مالك اشتر

مؤلف: محمد محمدى اشتهاردى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین علیهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

پیشگفتار

## پرواز به سوى ملكوت، همراه مالك اشتر

در جهان بشریت، بعضى از انسانها یا بینش صحیح و گفتار و كردار پاك و خالص خود، ثابت كردند كه انسان مى تواند به عالیترین مراحل كمال برسد و آن قدر بالا رود كه از فرشتگان، پیشى گیرد، و سرو آنها گردد.

این انسانهاى وارسته، بر اساس چهارپایه: ایمان، آگاهى، و خلوص، و تلاش، پى گیر، (عمل صالح) توانستند خود را بر بلندترین قلعه كمال برسانند، و در جایگاه رفیع و مخصوص راه یافتگان به درگاه خداى بزرگ قرار گیرند.

به گفته حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو را ز كنگره عرش مى زنند صفیر  |  | ندانمت كه در این دامگه چه افتاده است  |
| كه از بلندى نظر شاهباز سدره نشین  |  | نشیمن تو نه این كنج محنت آباد است  |
| غلام همت آنم كه زیر چرخ كبود  |  | ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  |
| مگر تعلق خاطر به ماه رخسارى  |  | كه خاطر ازهمه غمها به مهر او شاد است،  |

آرى مى توان در پرتو وارستگى، همت، مقاومت، بینش، خلوص و شهامت، از خاكدان و آویزهاى آن گذشت، و با دو پر ایمان و عمل صالح در فضاى ملكوت به پرواز در آمد، و از عرش و فرش گذشت تا به آنجا كه جایگاه خالصان الهى است، رسید.

اى بشر، تو داراى چنین پیشینه و سرمایه و استعداد هستى. آن را شكوفا كن و با راه یابى به مكتب پیامبران و امامان عليه‌السلام ، قفس تن و آلایشهاى آن را بشكن، و در صحراى خرم و سبز معنویت سیر كن، حیف است كه خود را در تنگناى قفس، نابود كنى، دمى به خود آى، و جهان بیرون از این تنگنا را ببین، كه مولایت امیر مومنان عليه‌السلام فرمود:

ان هذا القلوب اوعیه فخیرها او عاها.

این دلها همانند ظرفها است، بهترین آنها ظرفى است كه پذیرش و فراگیریش بیشتر است.. (1)

به عنوان نمونه در این كتاب در فضاى دریاى پر امواج و پرذخایر وجود مالك اشتر، (سلام اللَّه علیه) ، یار مجاهد و پاكباز امیر مومنان على عليه‌السلام رابطه شاگرد و استاد، مرید و مراد، امت و رهبر، مرشد و مرشد را بنگر، و عظمت على عليه‌السلام را در آینه وجود مالك اشتر تماشا كن، و از این سیر و تماشا لذت ببر، لذتى كه همیشه شیرین و نشاط آفرین است، و به كالبد بى جان، جان مى بخشد، و روح خفته را بیدار مى كند، و قلب پژمرده را سرشار از شور و شوق مى نماید.

## كتاب حاضر

این بار، قلم به سراغ انسانى مى رود كه به راستى بطل الابطال، قهرمان قهرمانها است، نه تنها این ویژگى را در راستاى شجاعت و شهامت دارد، بلكه در همه ابعاد انسانى، قهرمان قهرمانها است.

به سراغ شخصى مى رود كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را مومن و عبد صالح خواند و امیر مومنان على عليه‌السلام آنچنان او را در سطح بالا معرفى كرد كه فرمود:

رحم اللَّه مالكا فلقد كان لى كما كنت لرسول اللَّه.

خدا رحمت كند مالك اشتر را، كه او براى من همان گونه بود كه من براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم. (2)

نیز فرمود:

لو كان جبلا لكان فندا، لا یرتقیه الحافر و لا یوفى علیه الطائر.

اگر كوه بود، كوهى بلند و بى مانند بود، كه هیچ مركب راهوارى به آن نرسید، و هیچ پرنده اى را یاراى پرواز بر فراز آن نبود. (3)

این كتاب فهرست و نمودارى از فرازهاى زندگى درخشان مالك اشتر شیعه ایثارگر و مخلص امیر مومنان على عليه‌السلام و به تعبیر امام على عليه‌السلام سیف من سیوف اللَّه.

شمشیرى از شمشیرهاى خدا (4)

است و بر اساس مدرك معتبر، تنظیم و تحریر یافته است، امید آنكه عالى ترین درسهاى سودمند انسانى را به ما بیاموزد، . و بر توان و توفیق ما براى دستیابى به ارزشهاى سازنده اسلامى و علوى، بیفزاید!

لازم به ذكر است كه: یكى از مدرك ما در این كتاب، كه بسیار از آن بهره بردیم، كتاب ارزشمند مالك اشتر تألیف علامه سید محمد رضا الحكیم نجفى است، كه به عربى در قطع رقعى در 194 صفحه تحریر شده و در سال 1365 هجرى قمرى، حدود پنجاه سال قبل تألیف شده است، و علامه امینى در كتاب ارزشمند الغدیر، (جلد 9 صفحه 41) ، از آن یاد كرده، و مولف آن را ستوده است.

به امید توفیق و سعادت در پرتو بهره گیرى از زندگى درخشان، بالنده، سازنده، و پر آوازه مالك اشتر، قهرمان قهرمانان!

این كتاب در چهار بخش زیر، تنظیم شده گردید:

1- مالك اشتر در عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در عصر خلافت عمر و ابوبكر (از یمن تا كوفه.)

2- مالك اشتر در عصر خلافت عثمان.

3- مالك اشتر در عصر خلافت امیر مومنان على عليه‌السلام .

4- مالك اشتر بزرگمرد تقوا و كمالات، و ماجراى شهادت او.

حوزه علمیه قم: محمد محمدى اشتهارى

زمستان 1372 ش

بخش اول

## مالك اشتر در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

### مالك اشتر از خاندان نخع و مذحج

حدود 30 سال قبل هجرت، در پشت ابرهاى تیره و تار جاهلیت، در یكى از روستاهاى یمن خورشیدى طلوع كرد، و نوزادى چشم به جهان گشود كه او را به نام مالك خواندند تو به راستى چه نام زیبنده اى، كه بعدها روشن شد كه او مالك بر خویشتن است، و مالك بر اراده و نفس و خویش است، و در پرتو همین سیطره و توان معنوى، در همه فراز و فرودها با موفقیت عبور كرده و پیروز شده است.

سیره نویسان، سلسله نسب او را چنین نگاشته اند:

مالك بن حارث بن عبد یغوث بن مسلمه بن ربیعه بن حارث بن خزیمه بن نخع بن مذحج. (5)

بنابراین اگر مالك اشتر را نخعى مى خوانند، از این رو است كه ششمین جدش، نخع نام داشت، و اگر او را مذحجى گویند از این رو است كه هفتمین جدش به همین نام بود.

دودمان نخع و مذحج در یمن مى زیستند، و پس از ظهور اسلام، از پیشتازان یمن به سوى اسلام بودند، و شخصیت هاى بزرگى از این خاندان، از برجستگان اسلام در قرن اول اسلام شدند، و خدمات بسیار قابل توجهى به اسلام نمودند.

بر همین اساس پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اكثر القبائل فى الجنه مذحج.

افراد قبیله مذحج در بهشت، از افراد همه قبیله هاى دیگر، بیشترند. (6)

مالك اشتر در یكى از رجزهاى خود در نبرد صفین، قبیله مذحج را ستوده و چنین مى گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولست من حى ربیعه و مضر  |  | لكننى من مذحج الغر الغرر  |

من از دودمان ربیعه و مضر نیستم؛ بلكه از قبیله فرزانه و برجسته مذحج مى باشم.

خاندان نخع در یمن ریشه دارترین و شریفترین قبیله در آن سامان بودند، مالك اشتر یكى از درختهاى تنومند و بلند باغستان این خاندان است كه بر شهرت و عظمت این خاندان افزود، و تا ابد، افتخار بزرگى براى این خاندان آورده است. (7)

در اینكه مالك اشتر در چه سالى چشم به جهان گشوده، در تاریخ روشن نیست؛ ولى بعضى از از قراین مى توان حدس زد كه او حدود سى سال قبل از هجرت، متولد شده است، یكى از قراین این است كه او بعد از جنگ جمل كه در سال 36 هجرت رخ داد، هنگامى كه به دستور على عليه‌السلام نزد عایشه آمد تا او را روانه مدینه كند، عایشه به او گفت: این تو بودى كه به خواهر زاده ام (عبداللَّه بن زبیر) ضربه سختى زدى؟

مالك در پاسخ گفت:

نعم لولا كونى شیخا كبیرا، وطا و یا ثلاثه ایام لا رحت امه محمد منه.

آرى من بودم. اگر پیر كهنسال نبودم، و سه روز از گرسنگى، شكمم خالى نبود، امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از دست او راحت مى نمودم. (8)

از این تعبیر فهمیده مى شود كه مالك اشتر در سال 36 هجرت، پیرمرد بود، بنابراین اگر سن او را در این هنگام، حدود 65 تا 70 سال حدس بزنیم، چنین نتیجه مى گیریم كه او حدود سى سال قبل از هجرت متولد شده است.

مالك اشتر، بلند قامت و گردن كشیده و شكوهمند و داراى بازوان پر مو و ستبر، و صداى غرا و بلند بود.

### آغاز اسلام مالك اشتر

مالك اشتر در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در همان زادگاه خود، روستاى بیشه یمن، اسلام را پذیرفت؛ ولى سال و چگونگى گرایش او به اسلام در تاریخ ضبط نشده است؛ اما از قراین به دست مى آید، آن هنگام كه در سال دهم هجرت، حضرت على عليه‌السلام از طرف پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به یمن رفت، و مردم آنجا را به اسلام دعوت كرد و سپس مردم دیگر یمن، گروه گروه مسلمان شدند. (9)

به احتمال قوى، یكى از آن گروهها، گروه دودمان نخعبودند، كه مالك جزء آنها بود.

### گواهى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ایمان مالك اشتر

مالك اشتر مانند اویس قرنى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ندید، ولى در عصر آن حضرت، در همان زادگاه خود (یمن) مسلمان شد، و در همان عصر جزء یاران پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شمار آمد.

جالب اینكه: روزى در محضر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن از مالك به میان آمد، آن حضرت فرمود:

انه لمومن حقا.

مالك، قطعا مومن حقیقى است. (10)

علامه سید محسن امین، پس از نقل این روایت مى گوید: این گواهى، معادل گواهى سراسر جهان است؛ زیرا گواهى بزرگترین انسان جهان است، و صدور این سخن در آن زمان كه مالك اشتر جوان بود، بیانگر آن است كه مالك اشتر در سنین جوانى در جایگاه رفیعى از ایمان قرار داشته است، (11). در میان اصحاب، تنها ابوذر در بیابان از دنیا رفت، و مالك اشتر با افرادى كنار جنازه او آمدند و جنازه ابوذر را در همان جا به خاك سپردند. (12)(چنانكه شرح آن خاطر نشان خواهد شد.)

آرى مالك اشتر، از زبان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عنوان: مومن حقیقى و صالح معرفى شد.

نتیجه این كه: مالك اشتر چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ندید، به عنوان، اصحاب آن حضرت، از مهاجران و انصار نیست؛ بلكه از تابعینبه شمار مى آید؛ ولى در عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مومنان صالح بود.

### كنیه و لقب مالك اشتر

مالك را از این رو كه پسرى به نام ابراهیم داشت با كنیه ابو ابراهیم مى خواندند.

و نظر به این كه در یكى از جنگها (جنگ با مرتدین با جنگ یرموك كه بعدا ذكر مى شود) به پلكهاى چشمش آسیب رسید و آن را جابجا و دگرگون نمود، با لقب اشتر خواندند، زیرا عرب به كسى كه از پلكهاى چشمانش دگرگون مى شود مى گوید شتر عینه.

و گاهى او را با لقب كبش العراق، قوچ عراق مى خواندند، این لقب از این رو بود، كه قوچ در یك گله گوسفند معمولا جلودار گوسفندها است، مالك جلودار و سردار و پیشتاز خاندان او كه در كوفه مى زیستند، داراى افراد برجسته اى مانند كمیل بود، و صمیمانه از او پیروى مى كردند.

## مالك اشتر در عصر خلافت ابوبكر و عمر

### جنگ با ابو مسیكه، نخستین جنگ مالك اشتر

عصر خلافت ابوبكر بود. عده اى كه در یمن و یمامه و... در عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمان شده بودند، از اسلام برگشتند و مرتد شدند، و در مقابل حكومت اسلامى، صف آرایى كردند: ابوبكر از هر سو مسلمانان را فراخواند و آنها را به جنگ مرتدین فرستاد، و آنان را سركوب نمود، یكى از طوایف مرتدین، طایفه بنو حنیفه بود.

از آنجا كه اسلام در خطر شدید، مدعیان دروغین نبوت و مرتدان بود، ابوبكر از همه مسلمانان جهان آن روز، از جمله از قبیله مذحج استمداد نمود، تا به جنگ دشمنان بروند.

مالك اشتر كه در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اسلام گرویده بود، براى حفظ اسلام و احساس مسوولیت كرد و براى جنگ با مرتدین، از اقامتگاه خود بیرون آمد و به سپاه اسلام پیوست. جالب اینكه او در یك جنگ خشن ابومسیكه رهبر مرتدین بنو حنیفه را بر سر اسبش بى هوش كرد، و این حادثه نخستین رخدادى بود كه از مالك اشتر بروز كرد، و مسلمانان به وجود مسلمان دلاور و دریا دلى چون مالك اشتر پى بردند. جنگ مالك با ابو مسیكه چنین بود:

هنگامى كه سپاه اسلام با سپاه بنو حنیفه در برابر هم قرار گرفتند، مالك اشتر در پیشاپیش سپاه اسلام، ابو مسیكه را به نزدیك طلبید، ابو مسیكه به پیش او آمد.

مالك گفت: آیا بعد از اقرار به توحید و اسلام، مرتد شدى و به سوى كفر باز گشتى؟

ابو مسیكه گفت: اى مالك! از من دست بردار، مسلمان شراب را حرام كرده اند: من نمى توانم شراب ننوشم.

مالك او را دعوت به جنگ كرد و او این جنگ را پذیرفت و به هم پریدند و درگیرى شدیدى بین آنها رخ داد: نخست با نیزه مى جنگیدند: سپس نیزه هاى خود را به كنار انداخته و با شمشیر به جنگ هم پرداختند، در این هنگام شمشیر ابو مسیكه بر سر مالك خورد. سر مالك شكافته شد و به چشمش آسیب رسید؛ به طورى كه پلكهایش دگرگون گردید: از این رو به او اشتر گفتند

مالك اشتر بر گردن اسبش خم شد و به سوى سپاه اسلام حركت كرد، یاران او وقتى وضع او را دیدند، گریه كردند. مالك به یكى از یاران گفت: انگشت خود را به دهان من بگذار. او چنین كرد. مالك انگشت او را با دندانش فشار داد: آن شخص از شدت درد انگشتش، ناله كرد، مالك به اصحاب خود رو كرد و گفت: بر من باكى نیست، وقتى دندانها سالم باشند، سر نیزه نیز سالم است.

سپس یاران بر شكافت سر او آرد سبوس پاچیدند، و با دستمال بستند، آنگاه مالك به یاران گفت: اسبم را بیاوریدپرسیدند: براى چه؟ گفت: براى جنگ با ابو مسیكه. اسبش را آوردند، او سوار بر اسبش شد و همچون تیرى كه از چله كمان بیرون مى جهد، به سوى میدان رفت، و با ابو مسیكه به جنگ ادامه داد. طولى نكشید كه مالك آنچنان ضربه بر ابو مسیكه زد كه او روى زین اسبش بى هوش شد، و چند روز بى هوشى او طول كشید، و مالك سالم به پایگاه خود باز گشت. (13)

### مالك اشتر در جنگ با روم، و در جنگ یرموك

سال 13 هجرت، عصر خلافت ابوبكر بود امپراطورى روم همواره به كار شكنى و تجاوز در مرزها مى پرداخت و در انتظار فرصتى بود تا به حكومت اسلامى حمله سراسرى كند.

ابوبكر و سران حكومت، هشدار دادند و همه مسلمانان را به جهاد دعوت كردند.

مالك اشتر در پیشاپیش سپاه یمن خود را به جبهه اسلام رسانید، و به طور فعال در جنگ با رومیان شركت كرد. (14)

یكى دیگر از درگیرى هاى كه بین سپاه اسلام و روم، رخ داد در سرزمین یرموك، (فلسطین و كرانه هاى رود اردن فعلى) بود. مالك اشتر در این جنگ نیز (كه در عصر خلافت عمر رخ داد) قهرمانانه با دشمن جنگید.

ارطاه بن جهش مى گوید: در جنگ یرموك، یكى از جنگجویان از سپاه عظیم روح، خارج شد و فریاد زد:

كیست كه به جنگ من بیاید؟!

مالك اشتر به سوى او رفت و به همدیگر ضربت زدند.

هنگامى كه مالك ضربت خود را بر او وارد ساخت، گفت:

این ضربت را از من كه فرزند قدرت و شهامت هستم، بگیر!

جنگجوى رومى در حالى كه از شجاعت مالك، سخت وحشت زده شده بود، جواب داد: خدا امثال تو را در میان قوم من زیاد كند.

در همین جنگ بود كه از ناحیه دشمن به چشم مالك، آسیبى رسید. به طورى كه پلكهاى چشم او را جابجا و دگرگون كرد. از این رو به او اشتر گفتند؛ زیرا عرب به كسى كه پلكهاى چشمش چنان شود، اشتر گویند. (15)

### مالك اشتر، در ایران، در جنگ قادسیه

عصر خلافت عمر بود. در سال 14 هجرت، عمر تصمیم بر فتح سرزمین ایران گرفت. سپاه عظیمى تشكیل داد و آن را به فرماندهى سعد و قاص به سوى قادسیه (حدود پنج فرسخى ناحیه غربى كوفه، كه آخرین نقطه سرزمینهاى عرب بود) روانه ساخت.

ولى سعد و قاص در قادسیه دریافت كه سپاه ایران، بسیار عظیم است. نگران شد و ماجرا را در ضمن نامه اى براى عمر نوشت و از او كمك خواست. عمر براى ابو عبیده جراح كه با سپاه خود در شام بود، نامه نوشت كه با سپاه خود به سپاه سعد بپیوندد و او را یارى كند.

ابو عبیده با سپاه خود كه در آن، هزار نفر جنگجوى سواركار و دلاور بود، روانه قادسیه شد.

مالك اشتر پیشاپیش سپاه ابو عبیده، به عنوان سواركار ممتاز به سوى قادسیه حركت كرد، آنها با سپاه ایران جنگیدند و پیروز شدند، و سپاه اسلام مدتى به عنوان مرزدار، در قادسیه ماند، و سعد و قاص در انتظار فرمان خلیفه بود تا خانه هجرت و اقامتگاه مسلمین را در سرزمین ایران مشخص كند، عمر براى او نامه نوشت:

مكانى را براى اقامتگاه مسلمانان انتخاب كن كه بین آن و مدینه، دریایى وجود نداشته باشد، سعد و قاص پس از رسیدن این فرمان، به سپاه خود دستور داد، از قادسیه خارج شده و از آنجا حركت نمایند. (16)

به این ترتیب مى بینم، مالك اشتر در آزاد سازى ایران از زیر یوغ شاهان ساسانى، و آیین و آتش پرستى، از سرداران سپاه اسلام بود، و این در راستا شركت فعال داشت. از این رو، برگردن ما ایرانیان حق بزرگى دارد.

### سكونت مالك و خاندانش در كوفه

سپاه اسلام از قادسیه حركت كردند، تا به شهر انبار (ده فرسخى غرب بغداد كه به زبان ایرانیان فیروز شاپور نام داشت) رسیدند؛ ولى بدى آب و هوا و زیادى پشه آنجا باعث شد، كه از آنجا به روستاى كویفه ابن عمر كه در نزدیك كوفه بود، منتقل شدند، شرایط نامساعد آب و هواى آنجا را نیز نپسندیدند و سرانجام به كوفه انتقال یافتند، كوفه را از نظر آب و هوا و... مناسب و مساعد یافتند، و در همانجا استقرار یافتند.

به این ترتیب، مالك اشتر با خاندان خود در ناحیه شرقى مسجد فعلى كوفه، سكونت گزیدند واز آن پس، كوفه وطن مالك اشتر شد. به طورى كه به هر جا سفر مى كرد، سرانجام به كوفه باز مى گشت. (17)

با توجه به اینكه مالك در سال 14 یا 15، هجرى وارد كوفه شد، و تا آخر عمر آنجا را مركز سكونت خود قرار داد، چنین نتیجه مى گیریم كه او حدود 24 سال در كوفه بوده است.

و این نیز امتیازات مالك است كه براى حفظ اسلام و مرز دارى از حریم آن، از وطن و زادگاه خود هجرت كرد و با هجرت و جهاد خود، به یارى اسلام همت نمود و در این راه، جان نثارى و ایثارگرى كرد.

بخش دوم: مالك اشتر در عصر خلافت عثمان

## بروز بى عدالتى ها و تباهى ها در حكومت عثمان

عثمان پس از فوت عمر، در روز چهارم محرم سال 24، هجرت به خلافت رسید، و خلافت او حدود دوازده سال طول كشید، و سرانجام در اواخر سال 35، روز چهارشنبه بعد از عصر، به دست مسلمین، در خانه اش در مدینه كشته شد. (18)

در عصر حكومت عثمان، بدعتها و بى عدالتى ها و تباهى هاى فراوانى رخ داد، مانند، حیف و میل بیت المال، تبعیض، گماردن خویشان فاسق خود بر پستهاى حساس كشور، تبعید اصحاب بزرگوار تبعید شدگان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، تبدیل حكومت عدل اسلامى به امپراطورى ننگین و طاغوتى و... (كه بعضى از آنها در ضمن مطالب آیند ذكر مى شود.)(19)

همین امور، باعث تحریك و نارضایتى شدید و شورش اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان آزاده بر ضد حكومت او شد، و سرانجام او را با شدیدترین برخوردها كشتند.

براى اینكه چگونگى مبارزات مالك اشتر و نقش او را در پیشبرد اهداف اسلامى در یابیم، به مطالب زیر توجه كنید:

## نفرین مالك اشتر بر عثمان در كنار قبر ابوذر

یكى از ستمهاى عثمان این بود كه ابوذر غفارى، یار راستین رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر جرم حق گویى، به ربذه تبعید كرد و او تنها در بیابان ربذه، غریبانه و مظلومانه به شهادت رسید.

در سال 32 هجرت (نهمین سال خلافت عثمان) بكرین عبداللَّه، علقمه ابن قیس و... كه یك كاروانى را تشكیل مى دادند، به سوى مكه براى انجام مراسم عمره، حج، حركت كردند. در آن وقت مسیر راه مكه، در كنار ربذه قرار داست.

همسر ابوذر (و به نقل از دیگر دختر ابوذر) مى گوید:

هنگامى كه در ربذه آثار مرگ در چهره ابوذر آشكار شد، گریه كردم: پرسید: چرا گریه مى كنى؟ گفتم: چگونه گریه نكنم، كه در این بیابان كفنى ندارم كه تو را با آن، كفن كنم

ابوذر گفت:

گریه نكن، هنگامى كه از دنیا رفتم، كنار جاده بنشین، جمعیتى از راه مى رسند و مرا دفن مى كنند.

روزى در جنگ تبوك) من با جماعتى در محضر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم، به ما رو كرد و فرمود: یكى از شما در بیابان از دنیا مى رود، و گروهى از مومنان كنار جنازه او حاضر مى شوند. همه كسانى كه آن روز در محضر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، در غیر از بیابان از دنیا رفته اند و غیر از من كسى نمانده، پس آن شخصى كه در بیابان از دنیا مى رود، و جمعى از مومنین كنار جنازه مى آیند، من هستم.

ابوذر از دنیا رفت، همسر (یا دخترش) ، روى او را پوشانید، و كنار جاده آمد. ناگاه كاروانى را كه از عراق مى آمدند، دید، خود را به آنها رسانید و گفت: این اشاره به جنازه ابوذر) یار با وفاى پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه از دنیا رفته است.

كاروانیان از مركبها پیاده شدند و كنار جنازه ابوذر نماز خواندند و او را به خاك سپردند.

مطابق بعضى از روایات، عبداللَّه بن مسعود بر جنازه ابوذر نماز خواند، و مطابق بعضى دیگر، مالك اشتر بر جنازه او نماز خواند و دیگران اقتدا كردند: نیز روایت شده:

مالك اشتر، كفن گران قیمتى به همراه داشت، با آن كفن، پیكر مطهر ابوذر را تفكین نمود.

پس از آنكه جنازه ابوذر را به خاك سپردند مالك اشتر در كنار قبر ابوذر، متوجه خدا شد، و چنین دعا و نفرین كرد:

خدایا! این ابوذر یار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، بنده تو در میان بندگان است، و در راه تو با مشركان جهاد كرد.

لم یغیر ولم یبدل، لكنه راى منكرا فعیره بلسانه و قلبه حتى جفى و نقى و حرم و احتقر، ثم مات غریبا.

او چیزى از دین را تغییر نداد و جابجا نكرد، وقتى خلافت و زشتى، (در دستگاه عثمان) دید، با زبان و قلبش اعتراض كرد. از این رو به او ظلم كردند و او را از وطن دور ساختند، و محروم نمودند و كوچك شمردند، سپس غریبانه از دنیا رفت.

آنگاه مالك اشتر چنین دعا و نفرین كرد:

اللهم فاقصم من حرمه و نفاه عن مهاجره و حرم رسول اللَّه.

خدایا! آن كس (عثمان) را كه ابوذر را محروم ساخت، و او را از هجرتگاهش و از حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبعید نمود، منكوب و هلاك گردان. (20)

به این ترتیب، در آن وقت كه مردم از ترس حكومت عثمان، دم فرو بسته بودند، و اكثریت در خفقان سخت بودند، فریاد مالك به نفرین بر ضد عثمان بلند بود و همان راه ابوذر را مى پیمود.

## اعتراض شدید مالك و همراهان، به فرماندار كوفه

هنگامى كه عثمان بر مسند خلافت تكیه زد، یكى از كارهایش این بود كه عمان و حكامى را كه از طرف عمر در استانها و شهرها نصب شده بودند، از حكمرانى بركنار كرد و به جاى آنها خویشان خود را از بنى امیه و... را گماشت مثلا معاویه را استاندار شام كرد: عبداللَّه بن عامر پسر دایى خود را استاندار بصره نمود، عبداللَّه بن سعد، برادر رضاعى خود را سرپرست مالیات و وزیر جنگ مصر كرد، و ولیدبن عقبه برادر مادرى خود (21)، را حاكم و فرماندار كوفه نمود.

ولید شخصى بود كه اگر او را جرثومه فسادبنامیم، گزاف نگفته ایم او علنا شراب مى خورد، حتى در نماز جماعت صبح، كه نماز جماعت مردم بود، بر اثر مستى، نماز صبح را چهار ركعت خواند و بعد از نماز گفت: اگر بخواهید، بیشتر بخوانم! و اموال بیت را در راه تباهى هاى خود، حیف و میل مى كرد.

ولید از زبان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، به عنوان فاسقمعرفى شده بود، و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود كه او اهل جهنم است.

پدرش عقبه جزء مشركان بود و على عليه‌السلام او را در جنگ بدر كشت، و در جنگ احد هنگامى كه حضرت حمزه عليه‌السلام شهید شد، ولید و عمر و عاص، از خوشحالى شراب خوردند و به رقص و ساز و آواز پرداختند.

براى اینكه ولید را بهتر بشناسند، به این روایت توجه كنید:

روزى ولید: نزد امام حسن عليه‌السلام به حضرت على عليه‌السلام ناسزا گفت، امام حسن عليه‌السلام به او فرمود (تو را از اینكه به على عليه‌السلام ناسزاگویى سرزنش نمى كنم، چرا كه آن حضرت تو را به جرم شراب خوارى هشتاد تازیانه زد، و پدرت را در جنگ بدر به فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشت، و خداوند در آیات متعدد، على عليه‌السلام را مومن نامید، و تو را فاسق خواند... (22)

مسلمانان كوفه از تبهكارى هاى ولید به ستوه آمدند، و نسبت به او متنفر شدند، حتى در یكى از روزها كه بر فراز منبر سخن مى گفت، او را سنگباران كردند و انزجار خود را به او آشكار نمودند.

كار به جایى رسید كه روزى جماعتى از مسلمین غیور كوفه كه پیشاپیش آنها مالك اشتر بود به اقامتگاه او در دارالاماره حمله كردند، او را در حال مستى دیدند كه روى تخت خود خوابیده بود، فریاد بر او زدند تا بیدار شود، بیدار نشد. سپس شراب زیادى كه خورده بود، استفراغ كرد.

در این حال، دو نفر از مهاجمین به نام ابو زینب و ابو جنب، انگشترش را از دستش خارج ساختند و او نفهمید.

سرانجام مالك اشتر و گروهى از مسلمانان كوفه، به عنوان اعتراض به سوى مدینه حركت كردند، تا در آنجا حكم عزل ولید را از جانب عثمان بگیرند. (23)

## تقاضاى عزل ولید، از عثمان

مالك اشتر همراه گروهى از مسلمین كوفه، براى اعتراض به تباهى هاى ولیدبن عقبه فرماندار كوفه، به مدینه نزد عثمان آمدند، و قاطعانه بدى هاى ولید را برشمردند، و از او خواستند كه او را از فرماندارى بركنار كرده، و فرماندار لایقى به جاى او نصب كند.

در این مجلس، بین عثمان و گروه اهل كوفه، چنین گفتگو شد:

عثمان: در میان شما چه كسى گواهى مى دهد كه ولید شراب خورده است،؟

گروه: ابو زینب و ابو جندب، گواهى مى دهند كه ولید شراب خورده است.

عثمان: در حال خشم خطاب به ابو زینب و ابو جندب از كجا مى دانید كه ولید شراب خورده است، شاید نوشیدنى دیگرى بوده است؟

ابو زینب و ابو جندب: همان شرابى كه ما در عصر جاهلیت مى نوشیدیم، او نوشیده بود.

عثمان: آیا دیدید كه او شراب نوشید؟

آنها: نه ندیدیم.

عثمان: پس به چه دلیل مى گویید او شراب خورده است؟

ابو زینب و ابو جندب: شرابى را كه او خورده بود، دیدیم استفراغ كرد و از ریش او شراب گرفتیم، و این انگشتر او است در حالى كه مست بود ما از دستش در آوردیم و او نفهمید.

عثمان در حال خشم فریاد زد: برخیزید و از نزد من دور گردید!

گروه مسافر، به ناچار از نزد عثمان بیرون آمدند، در حالى كه جانشان در خطر بود، و از برخورد عثمان بسیار ناراحت و دلسوخته شده بودند و با یك جهان آه و حسرت به خانه امیرمومنان على عليه‌السلام پناه بردند و از محضر آن حضرت استمداد نمودند.

## فریادرسى على عليه‌السلام از گروه مظلوم

امیر مومنان على عليه‌السلام پس از شكایت گروه اهل كوفه، بى درنگ برخاست و نزد عثمان آمد و به او فرمود:

تو شاهدان عینى را از خود رانده اى، و حدود الهى را باطل نموده اى.

عثمان در حالى كه سخت آشفته بود، گفت: نظر شما اى ابو الحسن، چیست؟

على: نظر من این است كه به دنبال رفیقت (ولید) بفرستى، و او را در اینجا حاظر كنى تا محاكمه شود، اگر شهود، گواهى بر شرابخوارى او را دادند، و او دلیلى بر رد شهود نداشت، من بر او حد شرابخوارى را جارى سازم.

عثمان چاره اى ندید جزء اینكه ولید را احضار كند از سوى دیگر، ابوزینب و ابو جندب آمدند و گواهى دادند، و براى على عليه‌السلام ثابت شد كه ولید شراب خورده است.

ولید دلیلى براى رد شهود نداشت، ناگزیر عثمان، تازیانه را به سوى امام على عليه‌السلام افكند، امام آن را برداشت تا حد شرابخوارى را (كه 80 تازیانه است) بر ولید جارى سازد.

در این هنگام، ولید تسلیم نمى شد و عقب نشینى مى كرد.

حضرت على عليه‌السلام او را گرفت و بر زمین كوبید، ولید به امام ناسزا گفت. حضرت على عليه‌السلام گفت: تو چنین حقى ندارى!

على عليه‌السلام بر عثمان فریاد كشید و فرمود: بلكه شدیتر از این حق را دارم، وقتى كه شانه خالى مى كند و مرا از اجراى حد و حق الهى باز مى دارد.

سرانجام عثمان مجبور شد و ولید را از فرماندارى كوفه بركنار كرد، و به جاى او سعید بن عاص را كه از خویشانش بود و از اشراف قریش به حساب مى آمد برگزید و همراه گروه معترض روانه كوفه كرد. (24)

## خلافكارى هاى سعید بن عاص و اعتراض مالك اشتر

سعید بن عاص به كوفه آمد. در آغاز به منبر نرفت، و گفت: ولیدفرماندار سابق) مرد پلید و كثیفى بود، منبر و محراب را آلوده كرده است، دستور داد منبر را شستشو كنند، گروهى از بنى امیه كه اطرافش را گرفته بودند او را سوگند دادند كه این كار (تطهیر منبر) را انجام ندهد، و گفتند: این كار براى، تو كه از طرف عثمان آمده اى، زشت است، اگر دیگران این كار را بكنند، بر تو سزاوار است كه جلوگیرى كنى، واضح است كه اگر این كار را انجام دهى، براى ولید (برادر مادرى عثمان) همیشه مایه ننگ خواهد بود.

سعید اصرار كرد و گفت: حتما باید منبر تطهیر شود سرانجام منبر را شست و سپس بر فراز آن رفت و سخنرانى كرد و تا مدتى خود را طورى به مردم به مردم نشاندن داد، كه رفتارش مورد رضایت مردم قرار گرفت. (25)

واى چندان نگذشت كه عده اى از اشراف و دوستانش كه در عصر خلافت عمر با آنها رفیق بود و در جنگ قادسیه با آنها هم دم بود و عده اى از قاریان (اهل ظاهر) بصره، در اطراف او گرد هم آمدند، و در جلسات شب نشینى هاى او شركت مى كردند و دمخور او مى شدند و از هر درى سخن مى گفتند.

 (به جاى مردان صالحى چون كمیل، مالك اشتر، و افراد اصیل كوفه، با عده اى طرفدار عثمان و یا بى تفاوت و یا توجیه گران ابن الوقت همنشین و هم دم گردید)

طولى نكشید كه سعید نیز همچون ولید، دست تجاوز به اموال مسلمین دراز كرد، و به حیف و میل بیت المال، و تبعیض و تقرب خویشان و پارتى بازى و رشوه خوارى پرداخت.

مالك اشتر كه نه با ولید (فرماندار سابق) پدر كشتگى داشت، و نه با سعید (فرماندار جدید) عقد اخوات بسته بود، بلكه اسلام و دستورات عدل اسلامى را میزان قرار داده بود، و دلش براى اسلام مى تپید، خود را براى اعتراض و مخالفت با سعید آماده ساخت. مردان نخع (خاندانش) را با خود همدست كرد تو در انتظار فرصت بودند كه در یك وقت مناسبى، اعتراض خود را آشكار سازند.

یك روز سعید آشكارا در میان اجتماع مردم و در مقر فرماندارى، اعلام كرد كه سرزمینهاى عراق، بوستان قریش و بنى امیه است.

مالك اشتر، از این سخن، بسیار خشمگین شد و فریاد زد: آیا تو مى پندارى سرزمینهاى آباد عراق كه سپاه اسلام آن را به دست آورده اند و شمشیرهاى ما آن را در اختیار اسلام قرار داده، بوستان قریش و بنى امیه است؟ ، نه هرگز، سوگند به خدا هیچ یك از شما در بهره گیرى از بیت المال، بر ما اختیارى ندارید.

در این هنگام عبدالرحمن اسدى رئیس شرطه سعید به مالك اشتر با خشم و تندى گفت:

آیا سخن این شخص را نمى شنوید؟

در همین هنگام آنها در حضور سعید، به طرف رئیس شرطه، هجوم بردند و او را به سختى كوبیدند و نقش بر زمین كردند، و سپس پایش را گرفتند و در زمین كشاندند و به كنار انداختند واز دارالاماره خارج شدند. (26)

## گسترش اعتراضات به سعید، و نامه او به عثمان

پس از این ماجرا، اعتراض كنندگان، از جمله مالك اشتر مبارزه منفى كردند. به این معنا كه در مجالس و محافلى كه سعید تشكیل مى داد؛ شركت نمى نمودند، و از جماعت آنها دورى مى كردند، بلكه بین خود مجالس تشكیل داده و با بیان خلافهاى سعید و عثمان، به افشاگرى بر ضد آنها مى پرداختند، و مردم را بر علیه حكومت سعید مى شوراندند سعید خود را در فشار معترضین، دید و براى عثمان چنین نامه نوشت:

جمعى از اهالى كوفه با هم اجتماع كرده و به بیان عیوب تو و من مى پردازند اگر این وضع ادامه یابد، ترس آن است كه جمعیت آنها بسیار شود و اسباب زحمت فراهم گردد...

## فرمان تبعید مالك و همدستان او، از جانب عثمان

هنگامى كه نامه به دست عثمان رسید، عثمان به خیال این كه مى توان با تبعید چند نفر، آنها را خاموش كرد، و احساسات سایر مردم را فرو نشاند، در پاسخ نامه، فرمان تبعید آنها را به شام صادر كرد، و چنین نوشت:

اى سعید! به فرمان من آنها را از كوفه به شام تبعید كن، تا سیاستمدار حزب اموى؛ معاویه، به كار آنها رسیدگى كند.

و از سوى دیگر، نامه اى براى معاویه نوشت: به دستور ما جمعى از مردم كوفه نزد تو آورده مى شوند، با آنها تماس بگیر، اگر قانع نشدند و توانستى آنها را رام كنى، كه آنها را بپذیرد و اگر تو را خسته كردند، آنها را به كوفه باز گردان.

## مالك اشتر و همراهان در تبعیدگاه شام

سعید بر اساس فرمان عثمان، مالك اشتر و چند نفر از همدستانش مانند: كمیل بن زیاد، صعصعه بن صوحان و ثابت بن قیس و... را به شام تبعید كرد، وقتى آنها به شام رسیدند، نخست معاویه از راه تطمیع و سازش با آنها برخورد كرده، از آنها استقبال گرم نمود و آنها را در كلیساى مریم كه از بدترین كاخهاى شام بود جاى داد، و همچون عراق، حقوق و غذاى آنها را در اختیارشان گذاشت و گاهى با آنها ملاقات كرده و گفتگو مى نمود و از آنها احترام مى كرد، در یكى از جلسات با آنها به طور مشروح گفتگو كرد و به آنها گفت:

شما جمعى از امت عرب هستید، داراى دندان و زبان و قدرت بیان مى باشد، در پرتو اسلام بر مقام ارجمندى نایل شدید، و با مجاهدات در اختیار خود در آوردید.

به من گزارش رسیده كه شما با طایفه قریش برخورد بد مى كنید، اگر قریش نبودید، شما ذلیل بودید؛ همان گونه كه امروز آنها پیشوایان شمایند، براى شما سپرى هستند آنها با صبر و مقاومت، مخارج شما را تامین. مى كنند، سپر خود را رد نكنید.

سپس معاویه خشمگین شد و فریاد زد:

سوگند به خداء من شما را به چیزى امر نمى كنم، مگر اینكه نخست خودم و افراد و خانواده و نزدیكانم را امر مى كنم، طایفه قریش مى داند كه ابوسفیان شریفترین این طایفه است. جز اینكه پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در میان قریش، به امتیازاتى از طرف خدا برگزیده شده است... به عقیده من، اگر همه مردم از ابوسفیان به وجود مى آمدند، همه زیرك و هوشیار بودند.

## اعتراض تبعید شدگان به گفتار معاویه

گفتار معاویه وقتى كه به اینجا رسید، مالك اشتر و همدستانش؛ سخن او را قطع كردند و یكصدا گفتند:

دروغ مى گویى، خداوند شخصى (آدم عليه‌السلام) را كه از ابوسفیان بهتر بود، با دست قدرت خود آفرید و روح مخصوصش را در او دمید، و به فرشتگان فرمان داد تا او را سجده كنند در عین حال در میان انسانها افراد خوب و بد فاسق و احمق و زیرك وجود دارد.

معاویه كه با این اعتراض، تیرش به سنگ خورده بود، در حالى كه خشمگین بود، برخاست و از نزد آنها بیرون رفت.

شب بعد بار دیگر معاویه نزد تبعید شدگان آمد و دوباره با آنها، به گفتگو نشست و به آنها گفت:

یا براى من مایه خیر و نیكى باشید، و یا سكوت كنید و با سرپنجه فكر و اندیشه، آنچه به نفع شما و خاندان شما و به نفع عموم مسلمانان است طلب كنید و زندگى كنید و من نیز با شما زندگى مى كنم.

تبعید شدگان، تو لایق آن مقام نیستى تا با تو كنار بیایم و همدم شویم، و اطاعت از تو كنیم، چرا كه اطاعت در معصیت خدا روا نیست.

معاویه: مگر در آغاز شما را به تقوا و اطاعت خدا و پیامبرش امر نكردم و نگفتم كه همه ما با هم به ریسمان الهى چنگ بزنید و از همدیگر جدا نشوید.

تبعید شدگان: بلكه تو ما را امر به تفرقه و خلافت آنچه از جانب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ما رسیده نمودى.

معاویه:

من هم اكنون شما را به اطاعت از خدا و رسول دعوت مى كنم، و اگر بر خلاف این گفته باشم، توبه مى نمایم، شما را به اتحاد و انسجام و پیوستن به جماعت سفارش مى كنم، و از تفرقه بر حذر مى دارم، به پیشوایانتان احترام كنید و آنها را به كارهاى نیك و رهبرى نمایید و در هر فرصتى نصیحت نمایید.

تبعید شدگان: فریب ظاهرسازى و چرب زبانى معاویه را نخوردند، و با قاطعیت گفتند: ما به تو امر مى كنیم كه از مقام خود بركنار شوى؛ زیرا مى دانیم كه در میان مسلمانان كسانى بهتر و سزاوارتر هستند كه باید به جاى تو بنشینند.

معاویه كه از شدت ناراحتى آب دهانش گلوگیرش شده بود گفت، آن شخص برتر كیست؟

تبعید شدگان: او كسى است كه پدرش از پدر تو پیش قدمتر و نیك تر، و خودش از تو به اسلام نزدیك تر است.

معاویه: سوگند به خدا من در اسلام داراى سابقه هستم، و غیر من از من سابقه دارتر است؛ ولى در این زمان هیچ كس توانمندتر از من در مسایلى كه اكنون مطرح است نیست.

تبعید شدگان با اصرار و همصدا گفتند تو هرگز لایق این مقام نیستى.

معاویه: براى شما بلاها و نابسامانیها هست، و من مى ترسم شما بر اثر پیروى از شیطان، به هلاكت بیفتید.

دقایقى بعد، تبعید شدگان گروهى با معاویه درگیر شدند، و درگیرى لفظى به درگیرى بدنى و حمله به معاویه تبدیل شد، و آنها سر و ریش معاویه را گرفتند و به شدت او را از خود دفع نمودند.

در این هنگام معاویه فریاد زد: اینجا سرزمین كوفه نیست، اگر مردم كوفه برخورد نامناسب شما را با من بدانند، با این كه من رهبرشان هستم، نمى توانم جلوى آنها را بگیرم و آنها شما را خواهند كشت.

آنگاه معاویه از نزد آنها بیرون رفت و به آنها گفت سوگند به خدا تا زنده ام، دیگر با شما در یكجا نمى نشینم. (27)

به این ترتیب، معاویه دریافت كه تبعید شدگان شخصیتهاى شجاع و آزاده اى هستند و با تطمیع و تهدید و امثال آن، نمى توان آنها را از راه خود خارج كرد.

## بازگرداندن مالك اشتر و همدستانش به كوفه

معاویه ماندن مالك و هم دستانش را در شام، به صلاح خود ندانست، و ترسید كه افكار آنها براى مردم شام سرایت كند. پس در ضمن نامه اى براى عثمان چنین نوشت:

تو افرادى را نزد من فرستاده اى كه با زبانهاى شیاطین سخن مى گویند، با مردم تماس مى گیرند و به اعتقاد اینكه بر اساس قرآن سخن مى گویند، در میان مردم شبهه و تردید ایجاد مى كنند. بسیارى از مردم كوفه را با افكار خود تباهى كشانده اند. من ترس آن دارم كه اگر در شام بمانند. مردم شام را با جادوى بیان و انحراف خود فریب دهند، در اینجا مردم خیال مى كنند آنها مومن مخلص هستند. به نظر من آنها را به شهر خودشان كوفه بازگردان؛ زیرا نفاقشان در آنجا آشكار شده است. والسلام

وقتى كه نامه به دست عثمان رسید؛ در پاسخ به معاویه نوشت: آنها را به كوفه بازگردان.

معاویه بى درنگ این دستور را اجرا نمود. (28)

## بازگشت تبعید شدگان به كوفه و نامه عثمان به مالك و نفرین مالك

مالك اشتر و یارانش از شام به كوفه بازگشتند و همان برنامه خود را بر ضد حاكمیت سعید بن عاص فرماندار كوفه، ادامه داند؛ به طورى كه سعید به ستوه آمده و احساس خطر شدید كرد، و بار دیگر برنامه شورشیان و احساس خود را در ضمن نامه اى براى عثمان نوشت.

عثمان در جواب دستور داد: آنها را به شهر حمص (یكى از شهرهاى كنونى سوریه) تحت نظر فرماندار ما در آنجا؛ یعنى عبدالرحمن پسر خاندان ولید، بفرست.

در همین ایام، عثمان نامه تندى براى مالك اشتر و همدستانش فرستاد، در آن نامه چنین نوشته بود:

من دستور داده ام تا شما را به شهر حمص روانه كنند. وقتى كه نامه ام به دستت رسید به سوى حمص حركت كنید؛ زیرا شما در كوفه نسبت به اسلام و مسلمین جزء مایه شر و آشوب نیستید.

مالك اشتر هنگامى كه نامه را خواند، دستهایش را به سوى آسمان بلند كرد و چنین نفرین نمود:

خدایا آن كس كه بین ما و عثمان نسبت به مسلمانان بدرفتارتر و گناهكارتر است، به زودى او را به عذاب و مكافاتش برسان. (29)

## مالك و همدستانش در تبعیدگاه حمص

بار دیگر مالك اشتر و یارانش، از وطن آواره شدند، و دژخیمان ستمگر رژیم كوفه، آنها را مجبور كردند كه از كوفه خارج گردند ولى آن زورمردان خواب آلوده، غافل از آن بودند كه با این ستمهاى خود، بیشتر دلهاى مردم را متوجه تبعیدشدگان مى كنند و بذر شورش را در قلوب مسلمانان مى پاشند؛ و به زودى با دست خود گور خود را مى كنند.

مالك اشتر و یارانش به شهر حمص رسیدند.

عبدالرحمن (كه همچون پدر خالدبن ولید، آدم خشن و گستاخ و فحاش بود) با فحش و ناسزا و خشونت، و با بدترین برخورد، از آنها استقبال كرد، و به آنها چنین گفت:

اى كسانى كه آلت دست شیطان شده اید! بر شما خیر مقدم و خوشامد مباد! شیطان بعد از آزادى، محصور شده است، خداوند عبدالرحمن را عذاب كند اگر شما را ادب نكند اى گروهى كه معلوم نیست از عرب هستید یا از عجم! آیا گمان مى كنید به آنچه به معاویه گفته اید، به من نیز خواهید گفت؟ من پسر خالدبن ولید هستم، من پسر درهم كوبنده اى هستم كه شمشیرها را آزموده است، من پسر كسى هستم كه چشمان مرتدین را از كاسه سرشان بیرون آورد.

عبدالرحمن این گونه با قلدرى و گستاخى با آن بندگان صالح رفتار كرد. اقامتگاه آنها را در جایى پستى قرار داد، و هر وقت سوار بر مركب مى شد، دستور مى داد تبعید شدگان با كمال خوارى در ركاب او حركت نمایند.

یك ماه به همین منوال گذشت و مالك اشتر و یارانش، سخت ترین شكنجه ها را تحمل كردند تا اینكه مدت تبعید شدگان به پایان رسید، و عبدالرحمن آنها را در رفتن به مدینه آزاد گذاشت (و از بازگشتن به كوفه بازداشت.)

## بازگشت سریع مالك به كوفه

در كوفه مردم همچنان در هر فرصتى به حاكم كوفه (سعیدبن عاص) اعتراض مى كردند: و احساسات مردم روز به روز بر ضد حاكم، شدیدتر مى شد. كار به جایى رسید كه مردم در مسجد اعظم كوفه اجتماع كردند.

یزیدبن قیس، (یكى از مجاهدان شیعه) مردم را براى محاصره مقر فرماندارى و كشتن فرماندارى و كشتن فرماندار، تحریك نمود؛ ولى یكى از هم مسلكان او به نام قعقاعاو را از اقدام به این كار پشیمان كرد. یزیدبن قیس به خانه خود بازگشت و به انتظار این كه تبعید شدگان بازگردند، نامه اى براى آنها نوشت، و از آنها خواست بى درنگ به كوفه بیایند كه مردم آماده قیام هستند.

مردى به سرعت نامه او را به شهر حمص آورده و به مالك اشتر داد. مالك هماندم به سوى كوفه حركت كرد، و یارانش پس از او، به او پیوستند، این خبر به عبدالرحمن (فرماندار حمص رسید، و مامورینى براى دستگیرى مالك اشتر و یارانش فرستاد ولى مامورین به دستگیرى آنها توفیق نیافتند، و مالك و یارانش خود را به كوفه رساندند، مردم كوفه در نزدیك مسجد كوفه، مالك اشتر را دیدند، و از هر سو براى دیدارش آمدند و با احساسات پاك خود، در اطراف مالك اجتماع نموده، و منتظر فرمان او بودند.

سرانجام مالك چنینى پیام داد: هفتاد هزار سواره، آماده شوند تا با هم به مدینه براى شكایت از فرماندار كوفه، نزد عثمان برویم. (30)

## مالك و همراهان در مدینه، براى شكایت از حاكم كوفه

مالك با هفتاد نفر همراهانش، به عنوان شكایت از فرماندار كوفه، راه طولانى بین كوفه و مدینه را با وسایل آن روز پیمودند و به مدینه رسیدند و مدتى در مدینه ماندند، توشه و غذایشان تمام شد، ولى عثمان به تقاضاى آنها در مورد عزل فرماندار كوفه، (سعید بن عاص) پاسخ مثبت نمى داد.

سرانجام عثمان، فرمانداران و استانداران خود از جمله سعید فرماندار كوفه را به نزد خود جمع كرد و با آنها در مورد انحراف فرماندار و استانداران، و اعتراضات مردم، به مشورت پرداخت و هر كسى سخنى گفت.

عمر و عاص كه در مجلس شوراى حاضر بود، مخفیانه محصول گفتگوى آن مجلس را به طلحه و زبیر كه در مسجد بودند، گزارش داد. طلحه و زبیر، مالك اشتر را خواستند و به او گفتند: هما خبر رسیده كه عثمان سعید را در مقام فرماندارى كوفه، مستقر نموده و فرمان داده كه شما را به سوى كوفه بازگرداند، و سعید نیز به كوفه براى ادامه فرماندارى برگردد.

مالك در حالى كه سخت خشگمین بود گفت: ما براى آگاهى به راى و قضاوت عثمان اینجا نیامده ایم؛

بلكه ما براى بیان رفتار بد و اختلاف سعید بن عاص، به اینجا آمده ام، اگر توشه راه مى داشتم، زودتر خود را به كوفه مى رساندم و به كمك مردم نمى گذاشتم كه سعید وارد كوفه گردد. طلحه و زبیر، وسایل و توشه راه را با مبلغ هنگفتى پول براى مالك فراهم نمودند، و مالك روانه كوفه گردید.

## سخنرانى آتشین مالك در كوفه و بیعت ده هزار نفر با او

مالك با شتاب روانه كوفه شد، و قبل از ورود سعید، خود را به كوفه رسانید، و در حالى كه شمشیرش در گردنش آویزان بود، وارد مسجد شد و در میان اجتماع زیاد مردم بر بالاى منبر رفت و گفت: اى مردم! شما كه از فرماندارتان ناراضى و شاكى بودید، به دستور عثمان، او بار دیگر روانه كوفه شده، تا به اینجا بیاید و به برنامه خود ادامه دهد شما با من بیعت كنید كه از ورود او به كوفه جلوگیرى كنیم.

مردم، سراسیمه نزد مالك آمده و ده هزار نفر با او بیعت نمودند، مالك همراه آنها از كوفه بیرون آمد تا از ورود سعید به كوفه جلوگیرى نمایند، این جمعیت به راهپیمایى ادامه دادند تابه چشمه واصقه یا جرعه، (نزدیك كوفه: بین نجف و حیره) رسیدند، و در آنجا با سعید بن عاص و همراهانش روبرو شدند.

مالك اشتر در حالى كه شمشیر كشیده بود، بر سر سعید فریاد زد:

ارجع فلا حاجه لنابك

بازگرد، ما به تو نیاز نداریم.

سعید از فریاد مالك به وحشت افتاد و خواست به مدینه باز گردد، غلام سعید گفت: به خدا سوگند نیست سعید به مدینه باز گردد.

مالك اشتر با شمشیر بر سر غلام كوبید و او را از پاى در آورد و سعید در حالى كه سخت منكوب و وازده و پژمرده شده بود با همراهان خود به مدینه بازگشت.

مالك اشتر با جمعیت به كوفه بازگشت و براى عثمان در ضمن نامه اى نوشت: سوگند به خدا ما از فرماندار منصوب شده از طرف تو، جلوگیرى نكردیم، مگر براى اینكه اعمال فاسد تو را آشكار سازیم، اینك آن كس كه دوست دارى (و شایسته است) حاكم كوفه كن.

عثمان در پاسخ نوشت: ببینید حاكم شما در عصر خلافت عمر چه كسى بود، همان را حاكم كنید، آنها ابو موسى اشعرى را كه در عصر خلافت عمر، حاكم كوفه بود، حاكم خود نمودند.

این ماجرا در دوازدهمین سال خلافت عثمان (در سال 34 هجرت) رخ داد. (31)

## نامه عثمان به مالك و جواب كوبنده او

عثمان براى مالك اشتر كه در كوفه بود چنین نوشت:

تو را به اطاعت از خودم دعوت مى كنم، تو نخستین كسى هستى كه موجب اختلاف و تفرقه شده اى.

تو را به تقوا و محبت و بازگشت به حق و قرآن را مى خوانم.

پس از رسیدن این نامه به مالك، در پاسخ نوشت:

من مالك بن الحارث الى الخلیفه المتبلى، الخاطى ء الحائد عن سنه نبیه، النابدلحكم القرآن

از جانب مالك اشتر به سوى خلیفه گرفتار در گناه، خطا كار، انحراف یافته، از سنت، پیامبر، صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ترك كننده حكم قرآن از روى عناد.

اما بعد: نامه تو را خواندیم، خود و دست نشاندگان خود را از ظلم و تجاوز و تبعید بندگان صالح، باز دار تا ما از تو اطاعت كنیم، تو گمان مى كنى ما به خود ظلم كرده ایم! این پندارى است كه تو را از دیدن حق، نابینا كرده است، به طورى كه كه ظلم را عدالت مى نگرى و باطل را حق خود مى بینى، و رابطه محبت ما با تو آن هنگام است كه توبه كنى و از جنایات خود دست بردارى و به صالحات امت آزار نرسانى و آنها را از خانه هایشان تبعید و دور نسازى، و در مورد شهر ما در كوفه، ابو موسى و حذیفه بن یمان را فرماندار ما كنى. و السلام.

نامه مالك به دست عثمان رسید و آن را خواند، و گفت: توبه و استغفار مى كنم. آنگاه براى ابو موسى و حذیفه نامه نوشت و آنها را فرمانرواى كوفه كرد. (32)

به این ترتیب مالك اشتر و یارانش پس از تحمل زجرها و تبعیدها، و سختى ها، در مورد عزل فرماندار كوفه به نتیجه رسیدند؛ ولى آنچه كه مهم تر بود، زمینه سازى براى واژگون نمودن حكومت عثمان بود، كه مبارزات مالك و همراهانش نقش بسیار مهم در این زمینه سازى داشت.

براى روشن شدن این مطلب به ماجراى زیر توجه كنید:

## كشته شدن نائل، غلام عثمان به دست مالك اشتر

در ماجراى محاصره خانه عثمان و شورش مردم بر ضد او (سرانجام به قتل او منجر شد روزى مالك اشتر به خانه عثمان وارد شد، وقتى كه به اطاق عثمان رفت، او را در آنجا تنها یافت، هماندم مالك بازگشت و از خانه بیرون آمد، در این بین یكى از اهالى یمن از قبیله همدان به نام مسلم بن كریب به مالك اشتر چنین اعتراض كرد:

تو ما را به كشتن این مرد (عثمان) به اینجا دعوت كرده اى، و ما دعوت، تو را اجابت كردیم؛ ولى اكنون دیدم تو نزد عثمان رفتى و او را دیدى؛ (ولى او را نكشتى) و به عقب بازگشتى؟! ...

مالك اشتر در پاسخ گفت: پدرجان مگر نمى بینى كه او تنها بود و هیچ كس در اطرافش نبود تا از او دفاع كند.

 (گویى مالك عار داشت كه شخصى را بدون مدافع بكشد.)

هنگامى كه مالك از آنجا حركت كرد، (نائل) ، غلام آزاده شده عثمان او را دید و گفت: اى واى! این همان مالك اشتر است كه احساسات مردم همه شهرها را بر ضد امیر مومنان (عثمان) شعله ور نموده است. خدا مرا بكشد اگر او را نكشم! پس از این سخن، با شدت و خشم به دنبال مالك حركت كرد تا مالك را بكشد. در این هنگام عمربن عبید حارثى كه از قبیله همدان بود فریاد زد اى مالك مردى در كمین تو است! .

مالك اشتر به پشت سر نگاه كرد، نائل را دید، بى درنگ به طرف نائل شمشیر كشید و با ضربه شمشیر، دست چپ نائل را قطع كرد، آنگاه مالك فریاد زد: اى عمربن عبید! كار نائل را تمام كن. عمربن عبید به نائل حمله كرد و او را كشت. (33)

## مالك اشتر در ماجراى قتل عثمان

بدعتها و ستمها و انحرافات سیاسى و اجتماعى خلافت عثمان موجب شد كه مسلمانان مصر، كوفه، بصره، و جمعى از مسلمانان مدینه و... در مدینه اجتماع كردند.

و خانه عثمان را محاصره نموده سپس با شمشیر و تیر او را كشتند، از این واقعه در تاریخ به عنوان: یوم الدار و فتنه كبرى، یاد شده است.

اوضاع به قدرى وخیم بود كه به نقل ابن ابى الحدید، خانه عثمان، چهار روز در محاصره مسلمانان ضد او بود.

حتى آب را بر او ممنوع نمودند، تا اینكه با وساطت امیر مومنان على عليه‌السلام آب بر او برده شد، در عین حال از آن جلوگیرى نمودند. (34)

امیر مومنان در این ماجرا دخالت نمى كرد.

فقط چند بار طبق تقاضاى مردم، با عثمان صحبت كرد و او را نصیحت نمود، تا دست از كارهاى خلافش بردارد.

مالك اشتر همراه دویست نفر از مردم كوفه از كوفه براى اعتراض، به كارهاى عثمان، و تحت فشار قرار دادن او به مدینه آمده بود، و همصدا با سایر مسلمانان مخالفت خود را نسبت به كارهاى عثمان ابراز مى داشت.

سرانجام، محاصره خانه عثمان تنگ تر شد و چندین نفر به او حمله كردند و با شمشیر و تیر و ضربات دیگر او را كشتند.

یكى از ضاربین، محمد بین ابى بكر بود كه عثمان را نعثل، (ریش بلند یهودى) خواند، و یكى از حمله كنندگان عمر بن حمق بود كه روى سینه عثمان نشست و نه ضربه به او زد، پس از آنكه عثمان كشته شد، سه روز و به گفته بعضى بیشتر جنازه اش در خانه ماند و كسى جرات نداشت او را دفن كند.

جمعى از اهالى مصر به خانه عثمان هجوم آوردند، مدافعان او در را بستند، اهل مصر در خانه او را به آتش كشیدند. (35)

در این میان عده زیادى از یاران عثمان نیز كشته شدند، مانند، ابن نعیم فهرى مغیره بن اخنس و نیاربن عبداللَّه. (36)

## مذاكره شدید مالك اشتر با عثمان

هنگامى كه آب را بر عثمان ممنوع كردند، عثمان براى حضرت على عليه‌السلام پیام داد و از آن حضرت التماس كرد كه آب را بر او برساند.

حضرت على عليه‌السلام كه با ممنوع كردن آب، مخالف بود سه مشك پر از آب به خانه عثمان فرستاد؛ ولى هنگامى كه مشكها را به خانه عثمان آوردند، طلحه ممانعت كرد و با اصرار نگذاشت آب به خانه عثمان وارد شود.

هنگامى كه عثمان این وضع را دید بسیار جزع و بى تابى كرد. پرسیدند رئیس مخالفان كه مورد احترام و اطاعت مردم است كیست؟

گفته شد: او مالك اشتراست.

عثمان براى مالك اشتر پیام فرستاد، و از او التماس كرد نزدش برود.

مالك اشتر پس از دریافت پیام، وارد خانه عثمان شد و با عثمان كنار هم نشستند، و بین آنها به طورى سرى چنین گفتگو شد:

عثمان: اى مالك! مردم از من چه مى خواهند؟

مالك: مردم سه موضوع را از تو مى خواهند كه به ناچار باید یكى از آنها را بپذیرى.

عثمان: آن سه موضوع چیست

مالك: آنها تو را بین انتخاب یكى از سه موضوع، مخیر ساخته اند:

1- از خلافت استعفا بده و به مردم اعلام كن تا خودشان خلیفه دلخواه خود را انتخاب كنند.

2- (با رعایت عدالت و برقرار كردن قسط و اصول اسلام،) نفس سركش خود را سركوب و تربیت كن.

3- و اگر یكى از این دو را انجام ندادى، مسلمانان تو را خواهند كشت.

عثمان پس از اندكى تامل گفت: به راستى چاره اى جز انتخاب یكى از این سه راه نیست؟

مالك: آرى چاره اى جر این نیست.

عثمان: در مورد اول، اگر گردنم را بزنند، براى من محبوب تر از آن است كه خلافت استعفا دهم و آن را به مسلمانان واگذار نمایم، در مورد دوم نیز،، راهى و توانى نیست، و در مورد سوم، اگر مرا بكشند، بعد از من هرگز كار شما اصلاح نمى پذیرد...

مالك اشتر از خانه عثمان خارج شد. مهاجمین در خانه را آتش زدند و و وارد خانه شده و عثمان را كشتند. (37)

به این ترتیب مالك اشتر، رسالت خود را ابلاغ كرد، و عثمان گرفتار مكافات عملش گردید، و مرحله طاغوت زدایى به پایان رسید، و سپس از مرحله جدیدى در مورد انتخاب خلیفه جدید و صالح به پیش آمد، در این مرحله نیز مالك اشتر نقش خوبى ایفا نمود كه در بخش بعد بیان شده است.

بخش سوم: مالك اشتر در عصر خلافت امیر مومنان على عليه‌السلام

## تلاش مالك اشتر براى تحقق خلافت على عليه‌السلام

بعد از كشته شدن عثمان، مرحله جدیدى براى مسلمانان پدید آمد، و آزمایش دیگرى به روى آنها گشوده شد.

نظر مسلمانان براى خلیفه جدید، مختلف بود.

جمع كثیرى به انتخاب امیر مومنان على عليه‌السلام نظر داشتند؛ ولى عده اى از طلحه، و عده اى از زبیر، و بنى امیه و همدستان آنها از معاویه و گاهى از مروان نام مى بردند. (38)

در این بحران حساس و توفانى، مسلمانان برجسته اى همچون عمار یاسر و مالك اشتر، ابوالهیثم و ابو ایوب، جز امیر مومنان على عليه‌السلام هیچ كس را براى مقام رهبرى، لایقتر و برتر نمى دانستند.

دانشمند معروف اهل تسنن، ابن ابى الحدید مى نویسد:

فلما قتل عثمان، ارادها طلحه و حرص علیها، فلولا مالك اشتر و قوم معه من شجعان العرب، جعلوها فى على عليه‌السلام لم تصل الیه ابدا

هنگامى كه عثمان كشته شد، طلحه به خلافت طمع كرد و اصرار داشت كه به این مقام برسد، اگر تلاش مالك اشتر و همدستان او از شخصیتهایى شجاع عرب براى خلافت حضرت على عليه‌السلام نبود، هرگز مقام به آن حضرت نمى رسید.

سپس مى نویسد: وقتى كه با انتخاب خلافت على عليه‌السلام طلحه و زبیر از دستیابى به خلافت، محروم شدند، تصمیم بر مخالفت با على عليه‌السلام گرفتند و عایشه را دستیار خود قرار داده و به بصره روانه شدند و در آنجا به آشوب و فتنه دست زدند و جنگ جمل را به وجود آوردند و آن جنگ، مقدمه جنگ صفین گردید. (39)

از این عبارت، به خوبى روشن مى شود كه مالك اشتر و همدستانش نقش اصلى و فعالى در تحقیق خلافت حضرت على عليه‌السلام بعد از عثمان را داشتند.

و در مورد دیگر، از كتاب الاوائل نقل مى كند كه مالك اشتر بعد از قتل عثمان، به حضور على عليه‌السلام آمد و عرض كرد: برخیز تا مردم با تو بیعت كنند. آنها اجتماع كرده اند و به خلافت تو مایل و خشنود هستند، سوگند به خدا اگر براى تقاضاى بیعت آنها جواب رد بدهى، براى چهارمین بار، دو چشمانت اشكبار خواهد شد. (اشاره به اینكه سه بار: 1- بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 2- بعد از ابوبكر 3- بعد از عمر، دیگران حق تو را ربودند، اكنون اگر كناره گیرى كنى براى چهارمین بار، باز دیگران حقت را مى ربایند.)

حضرت على عليه‌السلام برخاست و به محلى به نام بئرسكن آمد در آنجا مردم ازدحام نموده. و با آن حضرت بیعت نمودند...

سپس مى نویسد: به گفته بعضى، نخستین شخصى را كه بیعت كرد، مالك اشتر بود، او دست على عليه‌السلام را گرفت و بیعت كرد، و به طلحه و زبیر گفت: برخیزید و بیعت كنید. آنها نیز بیعت كردند و پس از آنها، اهل بصره و سپس سایر گروهها بیعت نمودند. (40)

چنانكه در خطبه 3 نهج البلاغه آمده، ازدحام مردم براى بیعت با على عليه‌السلام بسیار شدید بود، كه آن حضرت از ازدحام جمعیت چنین تعبیر مى كند:

فما راعنى الا والناس كعرف الضبع

ازدحام جمعیت كه همچون یالهاى كفتار (بسیار و پى در پى) بود، مرا به قبول خلافت واداشت.

ماجراى بیعت به پایان رسید، بعد معلوم شد بعضى از اشخاص معروف، مثل عبداللَّه بن عمر و سعد و قاص، بیعت نكرده اند.

حضرت على عليه‌السلام عبداللَّه را احضار كرد و فرمود:

بیعت كن او در پاسخ گفت: بیعت نمى كنم، تا همه مردم بیعت كنند.

مالك اشتر كه از لجاجت عبداللَّه، ناراحت شده بود، به على عليه‌السلام عرض كرد: این شخص خود را از تازیانه و شمشیر تو ایمن مى بیند، اجازه بده گردنش را بزنم.

على عليه‌السلام فرمود: من نمى خواهم از روى اجبار بیعت كنم، رهایش كن برود.

هنگامى كه عبداللَّه رفت، امیر مومنان على عليه‌السلام فرمود: او (عبداللَّه) در آن هنگام كه بچه بود، بداخلاق و تند خود بود و اكنون كه بزرگ شده، بداخلاق تر تندخوتر مى باشد. (41)

## مالك اشتر، شیعه حقیقى على عليه‌السلام

مالك اشتر هنگام بیعت با حضرت على عليه‌السلام سخنرانى كرد و در فرازى از آن چنین گفت:

ایها الناس هذا وصى الاوصیاء و وارث علم الانبیاء العظیم البلاء الحسن العناء الذى شهد له كتاب اللَّه بالایمان، و رسوله بجنه الرضوان، من كلمت فیه الفضائل ولم یشك فى سابقته و علمه الا واخر ولا الاوائل

اى مردم! على عليه‌السلام وصى و اوصیاء (پیامبران سابق) و وارث علم پیامبران است، در میان بلاها و آزمایشهاى بزرگ قرار گرفته و در میان رنجها، مسوولیت الهى خود را به خوبى انجام داده است، كتاب خدا قرآن به ایمان او گواهى دهد، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقامتگاه او در بهشت رضوان، شهادت داد. او كسى است كه همه ارزشها و كمالات در وجودش تكمیل شده، و هیچ كس از پیشینیان و آیندگان در سبقت او در راه ایمان، و در علم او تردیدى ندارند. (42)

فراز بالا، به روشنى بیانگر آن است كه مالك اشتر، اعتقاد كامل به امامت على عليه‌السلام بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشت، و او در ارزشها و كمالات بر همگان برتر و مقدمتر مى دانست، همه شیعه اعتقادى بود و هم شیعه سیاسى.

## نمودارى از جنگ جمل

پس از آنكه حضرت على عليه‌السلام رسما عهده دار مقام خلافت و رهبرى شد، افراد قدرت طلب و هوا پرست، از هر سو از لانه هاى خود بیرون آمدند و به كار شكنى پرداختند.

نخستین گروهى كه مخالفت خود را علنى كرد، ناكثین، (بیعت شكنان) بودند، طلحه و زبیر كه داعیه خلافت داشتند، و در حكومت امیر مومنان عليه‌السلام نمى توانستند بر دنیاى خود رونق دهند و به حیف و میل بیت المال یازند، به فتنه انگیزى پرداختند. آنها با اینكه از نخستین بیعت كنندگان با على عليه‌السلام بودند، بیعت خود را شكستند و به عنوان نخستین افراد، علم مخالفت برافراشتند، و چون حنایشان در مدینه رنگ نداشت، بصره را به عنوان مركز شورش و آشوب برگزیدند، آنها براى اینكه به شورش خود بر اساس مقام خواهى و گنج اندوزى بود، رنگ دینى بدهند، عایشه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به عنوان ام المومنین دستیار خود نمودند، او سوار بر شتر كرده، به مصر آمدند و با تبلیغات و دروغ پردازى خود، زیر پوشش مطالبه خون عثمان، سپاه عظیمى براى خود جمع كردند و بصره را تصرف نموده و عثمان بن حنیف فرماندار منصوب شده، از طرف على عليه‌السلام را كتك زده و عزل نمودند.

امیر مومنان على عليه‌السلام كه مشغول عزل و نصب حكام بلاد و فرماندارى شهرها بود، ناگهان خود را در برابر دو دشمن داخلى دید، از یك سو معاویه در شام ادعاى استقلال مى كرد و شهرها را تحت تصرف خود مى آورد، و از سوى دیگر، جنگ افروزان جنگ جمل، به شورش و آشوب خود دامن مى زدند.

حضرت على عليه‌السلام چاره اى جز جهاد و سركوب مخالفان نداشت. در آغار تصمیم گرفت فتنه انگیزان بیعت شكن، طلحه و زبیر و همدستان آنها را سركوب نماید، با سپاه خود از مدینه به سوى آنها حركت كرد، سرانجام در بصره، جنگ جملرخ داد كه با پیروزى سپاه على عليه‌السلام به پایان رسید.

این ماجرا در سال 36، در همان سال اول خلافت على عليه‌السلام پدید آمد، و موجب كشته شدن 18 هزار نفر از طرفین (پنج هزار نفر از سپاه على عليه‌السلام و سیزده هزار نفر از جنگ جمل) گردید، طلحه بر اثر تیر اندازى مروان (كه جزء سپاه عایشه بود) كشته شد، و زبیر كه از جنگ كناره گرفته بود، توسط این جرموز، غافلگیر شد و كشته شد، و عایشه با كمال خوارى به مدینه بازگشت. (43)

## مالك اشتر در جنگ جمل

مالك اشتر در این جنگ، یگانه سردار شهید سپاه على عليه‌السلام بود، و با تدبیر و سیاست و شجاعت خود، نقش بسزایى در پیروزى سپاه على عليه‌السلام داشت، حضرت على عليه‌السلام در آغاز جنگ، پرچم بزرگ را به دست پسرش محمد حنیفه داد، و مالك اشتر را فرمانده جانب راست لشكرش كرد، و عمار یاسر را فرمانده قسمت چپ لشگر نمود. (44)

براى روشن شدن این مطلب به نمونه هاى زیر از حمایتهاى مالك اشتر از امیر مومنان على عليه‌السلام در ماجراى جنگ جمل، توجه كنید.

## نامه مالك اشتر به عایشه و پاسخ عایشه

در آن هنگام كه عایشه هنوز در حجاز بود، نامه اى به دستش رسید كه مالك اشتر براى او نوشته بود، و در آن نامه چنین آمده بود.

اما بعد؛ تو اى عایشه! همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستى. آن حضرت به تو فرمان داد كه از خانه بیرون نروى، اگر بر خلاف این فرمان رفتار كنى، با تو مى جنگیم، تا تو را به خانه ات باز گردانیم و بر سر جاى خودت كه خداوند براى تو پسندیده، بنشانیم.

عایشه در پاسخ مالك اشتر چنین نوشت:

اما بعد؛ تو نخستین عربى هستى كه موجب فتنه انگیزى شد، و مردم را به تفرقه افكند و با پیشوایان مخالفت نمود، و در قتل خلیفه (عثمان) كوشش كرد، خداوند خون خلیفه مظلوم را نادید نمى گیرد، و سرانجام شما را كیفر خواهد كرد. نامه تو رسید و از مضمون آن اطلاع یافتم، به زودى تو و امثال تو، از گمراهان را به كیفر اعمالشان مى رسانم. (45)

## سخنرانى داغ و پر محتواى مالك در ذى قار

سپاه على عليه‌السلام كه در آغاز هفتصد نفر بودند، از مدینه بیرون آمدند، هنگامى كه به ربذه، (یك فرسخى مدینه) ، رسیدند، در آنجا خبر رسید كه طلحه و زبیر و همدستان خود به مصر رسیدند و آنجا را به تصرف خود درآورده و مردم را بر حكومت على عليه‌السلام مى شورانند.

امیر مومنان عليه‌السلام در آنجا نامه اى به ابو موسى، عامل خود در كوفه نوشت، و آن را توسط محمد بن ابى بكر و محمد بن جعفر به سوى ابو موسى فرستاد، در آن نامه به او امر كرد مردم كوفه بسیج كرده و همراه خود به سپاه على عليه‌السلام بپیوندند.

آنگاه على عليه‌السلام با سپاه خود حركت كرد، تا به محل ذى قار، (محلى بین بصره و كوفه) رسیدند، در آنجا به على عليه‌السلام خبر رسید كه ابو موسى در كوفه نه تنها مردم را بسیج نكرده؛ بلكه آنها را به سكوت و بى طرفى دعوت مى كند.

سپس على عليه‌السلام در ذى قار خطبه مفصلى خواند و مردم را از ماجراها و ماجراجویان، مطلع نمود تو ماهیت و اهداف شوم مخالفان را توضیح داده و مردم را براى جهاد و نبرد با مخالفان دعوت كرد.

در این هنگام، مالك اشتر برخاست و با سخنرانى عجیب خود، سخنان امام را تایید كرد، دشمن را فاش ساخت و مردم را به جهاد دعوت نمود، او پس از حمد و ثناى الهى گفت:

اى امیر مومنان! كلامت را شنیدم به خوبى سخن فرمودى، و مقصود را روشن و شایسته ادا كردى، تو پسر عمو و داماد و وصى پیامبر ما هستى. تو نخستین كسى هستى كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تصدیق نمودى و با او نماز خواندى و در همه جنگهاى او شركت كردى، و در این امور بر همه افراد امت برترى دارى. كسى كه از تو پیروى كرد، به بهره و سعادتش رسید و پیروز و سعادتمند گشت، و كسى كه از تو نافرمانى كرد، به سوى اقامتگاه خود، هاویه دوزخ روانه شد.

اى امیر مومنان! سوگند به جانم! ماهیت طلحه و زبیر و عایشه بر ما روشن است. آنها بى آنكه از تو خلافى ببینند، از تحت فرمان تو خارج شدند. اگر آنها مى پندارند كه به عنوان مطالبه خود عثمان، بیرون رفته اند، نخست باید به سراغ خودشان بروند؛ زیرا آنها نخستین افرادى بودند كه ضد عثمان سخن گفتند و مردم را ضد او تحریص كردند.

آنگاه در پایان گفت:

و اشهداللَّه لئن لم ید خلا فیما خرجا منه لنلحقنهما بعثمان، فان سیوفنا فى عواتقنا و قلوبنا فى صدورنا و نحن الیوم كما كنا امس.

و خدا را گواه مى گیرم كه اگر طلحه و زبیر به بیعت خود كه از آن خارج شده اند، باز نگردند، آنها را قطعا به عثمان ملحق مى كنیم، همانا شمشیرهاى ما همراه ما است و دلهاى ما در سینه هایمان استوار مى باشد، و ما همان هستیم كه دیروز (در برابر عثمان) ! بودیم.. (46)

## تصرف دارالاماره كوفه توسط مالك اشتر، و بیرون كردن ابوموسى

حضرت على عليه‌السلام ذى قار، فرزندش، حسن بن على عليه‌السلام را همراه عمار یاسر به كوفه فرستاد تا مردم كوفه را براى جهاد با دشمن. دعوت كنند، و ابو موسى (فرماندرا نالایق كوفه) را سرانجام خود بنشانند.

حضرت على عليه‌السلام نامه تندى باابو موسى نوشت و او در آن نامه، خائن خواند و از مقام فرماندارى كوفه، عزل كرد، و به متابعت از حسن عليه‌السلام و عمار دعوت نمود.

امام حسن عليه‌السلام و عمار به كوفه آمدند، در مسجد و بیرون مسجد، مردم را به جهاد دعوت نمودند، ابو موسى همچنان كارشكنى مى كرد و عثمان را به عنوان مقتول مظلوم یاد نموده و مردم را به شك و تردید و انحراف از مسیر امیر مومنان على عليه‌السلام فرا خواند.

امیر مومنان عليه‌السلام در ذى قار منتظر آمدن سپاه كوفه شد؛ ولى انتظار طول نكشید و از كوفه خبرى نیامد؛ آن حضرت در این مورد بسیار ناراحت شد.

در همین هنگام مالك اشتر به امیر مومنان على عليه‌السلام عرض كرد: اگر صلاح بدانى مرا به كوفه بفرست؛ زیرا اطاعت مردم كوفه از من نیكو است، امیدوارم كه با من مخالفت نكنند.

امیر مومنان على عليه‌السلام به مالك اشتر فرمود: به طرف كوفه برو و به عمار یاسر و حسن عليه‌السلام بپیوند.

مالك اشتر با شتاب خود را به كوفه رسانید، و در مسیر راه به هر قبیله و جماعت و گروه مى رسید، آنها را دعوت مى كرد تا با او به دارالاماره، (مقر فرماندارى) حركت كنند. سیل مردم همراه مالك، وارد، دارالاماره شدند، و ماجرا را به ابو موسى (كه بر بالاى منبر سخن مى گفت و عمار با امام حسن عليه‌السلام در حال اعتراض شدید، به او بودند) گزارش دادند.

ابو موسى از منبر پایین آمد و به سوى دارالاماره حركت كرد، هنگامى كه وارد ساختمان شد، مالك اشتر بر سر او فریاد كشید و گفت:

اخراج من قصر نالا ام لك، اخرج اللَّه نفسك فواللَّه انك لمن المنافقین قدیما.

اى مادر مرده! از ساختمان فرماندارى بیرون برو، خدا جانت را بگیرد! سوگند به خدا! تو از قدیم از منافقان بودى!

ابوموسى كه سخت ترسیده بود، به مالك اشتر گفت:

امشب را به من مهلت بده

مالك اشتر به شرط اینكه او از ساختمان فرماندارى بیرون برود، به او مهلت داد.

ابو موسى از ساختمان خارج شد. مردم از هر سو آمدند تا اموال ابو موسى را غارت كنند. مالك اشتر از آنها جلوگیرى كرد، و گفت: من او را از فرماندارى عزل كردم، و به او پناه داده ام. آنگاه مردم متفرق شدند. (47)

طبق نقل بعضى، مردم به غارت اموال ابو موسى پرداختند. مالك اشتر به ابو موسى گفت: این همان مردمند كه آنها را گمراه مى كردى: ابو موسى به تضرع و التماس افتاد و یك شب مهلت خواست. (48)

## سخنرانى مالك، براى بسیج عمومى به سوى جبهه

مالك اشتر به مسجد آمد. مردم از هر سو ازدحام كرده و در مسجد اجتماع كردند، مالك سخنرانى مفصلى كرد، و مسایل را بیان نمود و مردم را براى جهاد با دشمنان بسیج كرد.

نه هزار نفر از مردم كوفه در ركاب امام حسن عليه‌السلام به سوى ذى قار حركت نمودند و در مسیر راه نیز افرادى پیوستند. (49)

حضرت على عليه‌السلام در ذى قار به سپاه خود فرمود:

به زودى دوازده هزار و یك نفر از كوفه مى آیند و به شما مى پیوندند.

همان گونه كه امام خبر داده بود، واقع شد و سپاه كوفه در ركاب امام حسن عليه‌السلام در حالى كه عمار و مالك اشتر در پیشاپیش آنها بودند، با كمال شكوه به ذى قار رسیدند.

آنها را شمردند به همان تعداد (12001 نفر) بودند.

حضرت على عليه‌السلام با آغوش باز از آنها استقبال كرد و مقدم آنها را گرامى داشت، و براى آنها سخنرانى كرده، و براى جهاد آماده ساخت، و سپس به سوى بصره حركت نمودند. (50)

## درهم شكستن دو جانب دشمن با تیغ مالك

درگیرى از هر سو شروع شد، طرفین گروه گروه به همدیگر حمله مى كردند. برق شمشیرها و پرتاب نیزه ها، و رگبارها تیرها، و گردو غبار، همه جار را گرفته بود.

مالك اشتر در كنار امام على عليه‌السلام ، چون شیر ژیان به سپاه دشمن حمله مى كرد، در این بحران شدید، ناگاه على عليه‌السلام به مالك فرمان داد كه جانب چپ لشگر دشمن حمله كن.

مالك این فرمان را گرفت و به جانب چپ دشمن حمله كرد، و آنها را تار و مار كرده و در هم شكست.

به طورى كه جنگجویان جانب چپ دشمن، گریختند و به اطراف شتر عایشه پناهنده شدند و در آنجا به جنگ ادامه دادند. (51)

امام على عليه‌السلام كه ناظر صحنه بود، این بار جانب راست دشمن را در حال حمله شدید دید، به مالك اشتر فرمود: به جانب راست دشمن حمله كن. مالك آن چنان به آن جانب حمله كرد كه فرمانده جانب راست دشمن، به نام هلال ابن وكیع به دست مالك كشته شد. (52)

## ضربه مالك بر عمروبن یثربى و نظر او درباره شجاعت مالك

عمرو بن یثربى از قهرمانان سپاه جمل بود، و به عنوان رییس دودمان ضبحه (كه بزرگترین گروه هواداران عایشه بود) یاد مى شد، و از طرف عثمان از صاحب منصبان بصره به شمار مى آمد.

او در جنگ جمل، زمام شتر عایشه را در دست داشت، آن را به پسرش سپرد و به میدان تاخت و مبارز طلبید. علیاء بن هند از سپاه على عليه‌السلام به جنگ او رفت.

طولى نكشید كه به دست او كشته شد، بار دیگر مبارز طلبید.

هند بن عمرو به جنگ او رفت، هند نیز به دست او كشته شد. بار دیگر مبارز طلبید. زید بن صوحان به جنگ او رفت، زید و او را كشته شد، سپس بازگشت و مهار شتر عایشه را به دست گرفت، رد حالى كه عربده مى كشید و رجز مى خواند.

بار دیگر مهار را رها كرد و به میدان تاخت: به گفته بعضى عمار یاسر به جنگ او رفت و او را از پاى در آورد.

جمعى چنین نقل كرده اند: هنگامى كه عمرو بن یثربىمى خواست به سوى میدان برود، به قوم خود گفت:

اى قوم! من چند نفر از یاران امام على عليه‌السلام را كشته ام، از این رو آنها مرا مى كشند. من باكى ندارم كه بجنگم تا بیفتم؛ ولى شما دست از یارى عایشه برندارید، كه مادر شما است

و یارى او دین است و رها كردن او موجب عقوق مى باشد.

هرگاه در دام افتادم، مرا نجات دهید.

قوم گفتند: در میان سپاه على عليه‌السلام از هیچ كس خوفى در مورد تو جز مالك اشترنیست.

عمرو گفت: آرى از او ترس دارم

آنگاه به میدان تاخت، و مبارزه طلبید.

در این هنگام، مالك اشتر به میدان او آمد، در حالى كه چنین رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انى اذا ما الحرب ابدت نابها  |  | واغلقت یوم الوغاابوابها  |
| و مزقت من حنق اثوابها  |  | كنا قداماها ولا اذنابها  |
| لیس العدو دوننا اصحابها  |  | من هابها الیوم فلن اهابها  |
| لا طعنها اخشى ولا ضرابها  |  |   |

من در آن هنگام كه جنگ، نیش خود را نشان دهد، و در روز درگیرى، درهاى خود را ببندند، (مرا در بن بست بگذارد) و از روى خشم، لباسهاى خود را پاره پاره نماید، و در پیشاپیش جنگ خواهم بود، نه در دنباله آن. دشمنان در برابر ما داراى این ویژگى نیستند، كسى كه امروز از جنگ ترسید، فریاد و به جایى نمى رسد، من نه از آسیب و زخم جنگ مى ترسم، و نه از ضربات پى در پى آن.

سپس مالك آنچنان بر عمرو بن یثربى حمله كرد، و به او ضربه زد كه او از پشت اسب بر زمین غلتید.

گردانى از دودمان ازد اطراف او را گرفتند، تا او را از معركه بیرون ببرند، او كه بدن سنگین داشت و زخمى عمیق برداشته بود، نتوانست از میدان بگریزد. در این هنگام عبدالرحمن طود (یكى از سپاهیان على عليه‌السلام) به او رسید و یك ضربت دیگر به او زد و بار دیگر به زمین افتاد. در این وقت تمردى از قبیله سدوس (از سربازان سپاه على عليه‌السلام) برجهید و پاى او را گرفت و كشان كشان به نزد امیر مومنان على عليه‌السلام آورد.

عمرو ناله كرد و از على عليه‌السلام التماس نمود كه مرا ببخش، زیرا شنیده شده كه فرموده اى به زخمیان حمله نكنید.

حضرت على عليه‌السلام او را بخشید، و او به سوى قوم خود بازگشت و در بستر مرگ افتاد، و بر اثر آن ضربه مالك اشتر از دنیا رفت.

هنگامى كه در بستر مرگ قرار گرفت؛ قوم او پرسیدند:

تو را چه كسى كشت؟ (خون تو بر گردن كیست؟) پاسخ داد: آنگاه كه با مالك اشتر روبرو شدم، با اینكه سالم و شاد بودم او را ده برابر خود نگریستم، و هنگامى كه عبدالرحمن بن طود به من ضربه زد، با اینكه زخمى بودم، خود را ده برابر او یافتم. سرانجام ضعیف ترین مردم مرا به اسارت گرفت و كشان كشان نزد على عليه‌السلام برد. بنابراین هماورد من مالك اشتر بود (خون من بر گردن اوست) . (53)

دختر عمرو بن یثربى، اشعارى در مرثیه پدرش سرود و خواند، كه دو بیعت از آن اشعار این بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لو غیر الاشتر ناله لندبته  |  | و بكیته مادام هضب ابان  |
| لكنه من لا یعاب بقتله  |  | اسد الاسود و فارس الفرسان  |

اگر غیر از مالك اشتر، پدرم را كشته بود، براى او مادام قله كوه آبان باقى است ناله و گریه مى كردم؛ (54)

ولى كشته شدن به دست مالك اشتر كه شیرشیران و یكه سوار جنگاوران سواركار است، عار و ننگ نیست. (55)

به این ترتیب دختر عمرو با افتخار به قاتل پدرش خوارى قتل پدر را جبران مى نمود.

## كشته شدن چند جنگجوى دشمن به دست مالك

پس از كشته شدن عمرو بن یثربى به دست مالك اشتر، رزمجویان دشمن در اطراف شتر، از هر سو چشم به شتر دوخته بود، تا به آن آسیب نرسد، و براى گرفتن و نگهدارى زمام شتر، اجتماع و ازدحام مى نمودند، در این بین، پیرى به میدان آمد و رجز خواند... و مبارز طلبید.

مالك اشتر به سوى او پرید و بر فرق سرش شمشیر زد، او همانجا افتاد و كشته شد.

بعد از او ابن جفیر ازدى به میدان تاخت و مبارز طلبید. مالك اشتر به میدان او رفت و او را نیز كشت.

سپس عمیر غنوى، و بعد از او عبداللَّه بن عتابو بعد از او جناب بن عمرو راسبى، پیاپى به میدان تاختند. مالك اشتر همه آنها را یكى پس از دیگرى كشت، و به این ترتیب قهرمانان دشمن، پیاپى با شمشیر آبدار و بران مالك به هلاكت مى رسیدند. (56)

## ضربه مالك بر محمد فرزند طلحه

پس از آنها، محمد پسر طلحه به پیش آمد و زمام شتر عایشه را به دست گرفته و آن را بوسید. عایشه پرسید: تو كیستى؟

او گفت: من محمد بن طلحه هستم. اى مادرم به من فرمان مى دهى كه اجزا سازم!

عایشه گفت: به تو امر مى كنم كه بهترین انسانها باشى.

آنگاه محمد زمام شتر را به دیگرى سپرد و به میدان تاخت و مبارز طلبید. معركربن حدیر یكى از سربازان سپاه على عليه‌السلام به جنگ تو رفت، و به دست او كشته شد.

محمد با غرور به طرف شتر بازگشت و مهار شتر را گرفت و بوسید، سپس بار دیگر به میدان تاخت و مبارز طلبید.

مالك اشتر چون شیرى كه از كمینگاه خود رها شود، به سوى او جهید.

طلحه دید، مالك اشتر به جنگ پسرش آمده، خود را سریع نزد پسرش رسانید و دستش را گرفت و به او گفت:

ارجع یا بنى عن هذا الاسد الضارى

پسرم! از این شیرى كه دنبال شكار مى گردد، باز گرد.

محمد به سخن پدر اعتنا نكرد و به میدان مالك اشتر رفت، وقتى كه خود را تحت سیطره نیزه مالك دید، پا به فرار گذاشت، مالك او را دنبال كرد، تا به او رسید و ضربه اى بر پشت او وارد ساخت، كه او بر اثر این ضربه به صورت بر زمین افتاد، مالك به بالین او آمد تا گردنش را بزند، محمد التماس عفو كرد و گفت: اى مالك! تو را به یاد خدا مى آورم. سپس این آیه را خواند: حامیم...

مالك اشتر از روى بزرگوارى، از او (كه زخمى بود) گذشت، و او را بر مركبش سوار نمود و به سوى قومش فرستاد.

او بر اثر آن ضربه شدید، همان روز جان داد. مالك اشتر به پایگاه خود بازگشت و در این مورد این اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یذكرنى حامیم و الرمح شاجر  |  | فهلا تلا حامیم قبل التقدم  |
| هتكت له بالرمح جیب قمیصه  |  | فخر صریعا للیدین و للفم  |
| على غیر شى ء غیر ان لیس تابعا  |  | علیا و من لا یتبع الحق یندم  |

او (محمد بن طلحه) مرا به یاد خدا انداخت در آن وقت كه نیزه با او به ستیز برخاسته بود، (و او را كوفته بود)

چرا او قبل از پیشدستى به میدان آیه حامیم را تلاوت نكرد؟ با ضربه نیزه، گریبان پیراهنش را پاره كردم، و از جانب صورت و دستهایش نقش بر زمین شد.

این ضربه به خاطر آن بود كه او در راه امام على عليه‌السلام گام بر نداشت، و كسى از حق پیروى نكرد، پشیمان مى شود. (57)

سپس به میدان تاخت، و در حالى كه در میدان جولان مى داد چنین رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا على فى الد جى مصباح  |  | نحن بذا فى فضله فصاح  |

این على عليه‌السلام است كه چراغ تابان تاریكى است، و ما در پرتو نور و مقام او، سخنور توانا هستیم. (58)

## هلاك كعب بن سور قاضى بصره، به دست مالك

كعب بن سوره در مدینه مى زیست، عمر بن خطاب در عصر خلافش، او را در ماجرایى، هوشیار یافت. وقتى در بصره تقاضاى قاضى كردند، عمر او را قاضى بصره كرد.

او بعد از عمر، در زمان عثمان نیز قاضى بصره بود (احتمالا حدود بیست سال قبل سابقه قضاوت داشت.) این شخص در ماجراى تصرف بصره، به آشوبگران پیوست و فتوا داد:

عایشه مادر شما مردم است. از او پیروى كنید

این عالم رسوا، در جنگ جمل، قرآنى را به گردنش آویزان كرده بود، و مردم را بر ضد على عليه‌السلام تحریك مى نمود. سه نفر (یا چهار نفر از برادرانش كه گول او را خورده بودند،) كشته شدند.

او در جنگ جمل، به میدان تاخت و چنین رجز خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یا معشر الناس علیكم امكم  |  | فانها صلاتكم و صومكم  |
| و الحرمه العظمى التى تعمكم  |  | لا تفضحوا الیوم فداكم قومكم  |

اى گروه مردم! بر شما باد حمایت از مادرتان (عایشه) كه او نماز و روزه شما است. و مقام محترم عظیمى است كه در راس همه شما است: به امید آنكه امروز رسوا نگردید، قوم شما فداى شما باد.

مالك اشتر چون شیر به دنبال این شكار احمق رفت و او را به هلاكت رسانید.

بعد از جنگ، هنگامى كه على عليه‌السلام در میان جنازه ها عبور مى كرد چشمش به جنازه كعب بن سور افتاد، فرمود:

این شخص بود كه بر ضد ما به میدان آمد. در گردنش قرآن را آویزان كرده بود و مى پنداشت مردم را به دستورات دعوت مى نماید، با این كه به محتواى قرآن، ناآگاه بود.

او بر اثر سركشى و لجاجت، بیچاره و بدبخت شد، او دعا مى كرد كه خدا مرا بكشد! خدا او را كشت. سپس حضرت دستور داد او را نشاندند، و به او خطاب كرد و فرمود: اى كعب! من وعده خدا را حق یافتم، آیا تو آنچه را پروردگارت به تو وعده داده بود حق یافتى؟ (59)

## حمله هاى قهرمانانه مالك همراه عمار بر شتر عایشه

هنگامى كه در اواخر جنگ جمل، نشانه هاى شكست دشمن آشكار شد، و بسیارى از آنها در اطراف شتر عایشه كشته شدند، هنوز شتر زنده بود و عایشه در درون هودج، طرفدارانش را به صبر و مقاومت دعوت مى كرد و عده اى در اطراف شتر، از او حمایت مى كردند.

امیر مومنان على عليه‌السلام در این هنگام، دو سر لشگر سپاه خودت عمار یاسر و مالك اشتر را طلبید، و به آنها فرمود: بروید و این شترها را هلاك كنید؛ زیرا تا این شتر زنده است، آتش جنگ خاموش نمى گردد، به خاطر آن كه دشمنان، آن را قبله خود قرار داده اند.

عمار و مالك اشتر با دو نفر از جوان از طایفه مراد به سوى به سوى شتر حمله كردند، حمله ها و ضربات آنها موجب شد كه شتر به زمین افتاد، در حالى كه زوزه مى كشید، در این هنگام سربازان دشمن كه در اطراف شتر بودند، فرار كردند. امیر مومنان عليه‌السلام دستور داد هودج را از شتر جدا كردند، و به محمدبن ابوبكر فرمود: عهد درا سرپرستى خواهرت باش. محمد او را به خانه عبداللَّه بن خلف خزاعى برد. (60)

## نجات عبداللَّه بن زبیر از دست مالك اشتر

عبداللَّه بن زبیر (خواهرزاده عایشه كه مادرش اسماء نام داشت) از شجاعان لشگر عایشه بود.

در سومین روز جنگ، نخستین كسى كه به میدان تاخت و مبارز طلبید، عبداللَّه بن زبیر بود مالك اشتر به سوى او شتافت، عایشه پرسید: چه كسى به میدان عبداللَّه خواهر زاده ام آمده؟ گفتند: مالك اشتر. عایشه گفت:

واثكل اسماء!

واى بر خواهرم اسما مادر عبداللَّه! (بیچاره اسماء كه بى فرزند شد!)(61)

مالك و عبداللَّه به همدیگر حمله كردند و همدیگر را مجروح نمودند و سپس گلاویز شدند، مالك عبداللَّه را بر زمین كوبید و بر سینه اش نشست.

دو گروه به جنب وجودش افتادند، سپاه على عليه‌السلام مى خواست مالك را كمك كند، و سپاه جمل مى خواست عبداللَّه را نجات دهد: سه روز بعد مالك اشتر غذا نخورده بود و عادت او در جنگ در این بود كه غذا نمى خورد. از سوى دیگر مالك، پیرى بود كه با جوانى شجاع گلاویز شده بود.

عبداللَّه (كه مى دید از چنگ مالك نمى توان رها شد.) فریاد زد:

اقتلونى و مالكا

من و مالك را با هم بكشید.

سرانجام عبداللَّه در حالى كه سخت زخمى شده بود، از چنگ مالك گریخت. (62)

بعدها عبداللَّه بن زبیر نقل كرد: من با مالك اشتر در جنگ جمل درگیر شدم. هنوز یك ضربه به او نزده بودم، او شش یا هفت ضربه به من زد. سپس پاى مرا گرفت و مرا در گودال انداخت.

زهیر بن قیس مى گوید: در حمام با عبداللَّه بن زبیر ملاقات كردم. در ناحیه سرش، جاى گودى ضربتى را دیدیم كه اگر شیشه روغن را در میان آن مى نهادم، در آن قرار مى گفت: او به من گفت: آیا مى دانى این ضربت را چه كسى به من زد؟

گفتم: نه

گفت: پسر عمویت مالك اشتر، این ضربت را (در جنگ جمل) بر من وارد ساخت.

## پاسخ كوبنده مالك به اعتراض عایشه!

روایت شده: پس از پایان جنگ، عمار یاسر و مالك اشتر به دستور حضرت على عليه‌السلام نزد عایشه آمدند تا او را روانه مدینه كنند، عایشه به عمار گفت: همراه تو كیست؟

عمار جواب داد: مالك اشتر است

عایشه گفت: اى مالك! آیا تو خواهر زاده ام عبداللَّه را بر زمین زدى؟

مالك جواب داد آرى، اگر گرسنگى سه روز من نبود، امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از دست او را راحت مى كردم.

عایشه گفت: ریختن خون مسلمان جایز نیست؛ مگر در یكى از سه مورد:

1- كفر بعد از ایمان 2- زناى محصنه (زناى كسى كه همسر دارد) 3- قتل بدون مجوز. تو به خاطر كدامیك از این سه مورد، مى خواستى او را بكشى؟

مالك جواب داد: من به خاطر بعضى از این سه مورد (كفر بعد از ایمان و قتل) با او جنگیدم. سوگند به خدا قبل از این واقعه، شمشیرم در او كارگر نشد و به من خیانت، با این شمشیر همدم نشوم!

مالك اشتر این ماجرا پر حادثه را با اشعار ناب خود چنین تبیین مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اعاتش لولا كنت طاویا  |  | ثلاثا لا لغیت ابن اختك هالكا!  |
| غذاه ینادى و الرجال تحوزه  |  | باضعف صوت: اقتلونى و مالكا  |
| فنجاه منى شبعه و شبابه  |  | وانى شیخ لم اكن متماسكا  |
| وقالت على اى الخصال صدعته  |  | بقتل اتى ام رده لا ابالكا  |
| ام المحصن الزانى الذى حل قتله  |  | فقلت لها لابد من بعض ذالكا  |

اى عایشه، اگر گرسنگى سه روز من نبود، پسر خواهرت را را هلاك شده مى یافتى.

آن روز صبح كه مردها او را احاطه كرده بودند، با صداى ناتوان فریاد مى زند: من و مالك را با هم بكشید.

سیرى و جوانى او، او را از دست من نجات داد، با توجه به این كه من در سنى از پیرى او هستم كه (بر اثر پیرى) نمى توانم خود را نگهدارم.

عایشه گفت اى پدر مرده! به خاطر كدام گناه، او عبداللَّه را بر زمین افكندى، آیا او كسى را كشته بود، یا مرتد شده بود؟

یا زناى محصنه انجام داده بود؟ تا كشتن او روا باشد. در پاسخ او گفتم: به خاطر بعضى از این امور (ارتداد و كفر بعد از ایمان) با او جنگیدم. (63)

## محاصره حران، و نبرد پیاپى مالك در موصل

پس از پایان جنگ جمل، مالك اشتر همراه امیر مومنان على عليه‌السلام چند روز در بصره ماندند و سپس با هم به كوفه آمدند، در آنجا حضرت على عليه‌السلام مالك اشتر را به سوى شهرهایى كه از جانب حكومت معاویه، آسیب پذیر بود، فرستاد تا از نزدیك در مورد كنترل و نگهبانى آنها، نظارت كند؛ مانند: موصل، نصیبین، دارا، سنجار، هیت عانات و قسمتهایى از جزیره و...

قبلا معاویه شهرهاى: رقه رها و قرقیسا را تصرف كرده بود و ضحاك بن قیس فهرى را فرمانرواى آن شهرها نموده بود.

هنگامى كه ضحاك از حركت مالك اشتر با سپاهش، باخبر شد، شدیدا ترسید، براى مردم رقه (كه اكثر مردم آن طرفدار عثمان بودند) پیام داد و از آنها كمك خواست.

آنها سپاه مجهزى به فرماندهى سماك به سوى مرج مرینا، (كه بین حران و رقه قرار داشت) حركت كردند، و در آنجا آماده مقابله با سپاه مالك اشتر شدند. طولى نكشید كه سپاه مالك اشتر فرا رسید، و در همانجا جنگ شدیدى در گرفت. هنگامى كه شب شد، ضحاك (كه توان مقابله نداشت) ، از تاریكى شب استفاده كرده و همراه سپاهش به شهر حران گریخت و در آنجا در میان قلعه حران متحصن شدند.

صبح آن شب، وقتى كه مالك اشتر چنین یافت، با سپاه خود، سپاه ضحاك را تعقیب نمود تا به شهر حران رسید و آن شهر را در محاصره را تنگ تر نمود، تا بر دشمن پیروز گردید.

معاویه از ماجرا آگاه شد و سپاه عظیمى را به فرماندهى عبدالرحمن بن خالد براى پشتیبانى از ضحاك فرستاد.

مالك اشتر از آنجا حركت كرد، و از دو شهر رقهو قرقیسا، كمك خواست، آنها كمك نكردند. سرانجام با سپاه خود، به شهر موصل وارد گردید، و در آنجا مدتى با سپاه ضحاك به جنگ پرداخت، و ضربات سنگینى بر سپاه ضحاك، وارد ساخت. (64)

## نمودارى از جنگ صفین

كارشكنى و استبدادطلبى معاویه در برابر امیر مومنان على عليه‌السلام و تجاوز او در شهرها، موجب شد كه امیر مومنان عليه‌السلام تصمیم گرفت كه مردم را بر ضد معاویه بسیج كند. به دنبال این تصمیم، ماجراى جنگ طولانى صفین رخ داد كه از پنجم شوال سال 36 آغاز شد، در این جنگ خونین و پیامدهایش كه حدود 18 ماه كشید، صدوده هزار كشته شدند، كه بیست هزار نفر آن از سپاه على عليه‌السلام بودند. بعضى، تعداد، كشته ها را تا سیصد هزار نفر نوشته اند. (65)

مالك اشتر در این جنگ یگانه سردار شجاع، و قهرمان قهرمانان سپاه امیر عليه‌السلام بود. حضرت على عليه‌السلام كه در پشت، پرده، عظمت و وسعت ویرانى هاى این جنگ را مى دید، نامه هاى فراوانى براى معاویه نوشت. (66) تا بلكه آتش جنگ را خاموش كند؛ ولى معاویه به لجاجت خود ادامه داد و حاضر نشد تحت لواى على عليه‌السلام در آید، او در دیار شام دو از خلافت مى زند و به تجاوزات خود ادامه مى داد، و به عنوان مطالبه خود عثمان، مردم را تحریك مى كرد، و على عليه‌السلام را قاتل عثمان، معرفى مى نمود. (67)

## مالك اشتر خروس بلند آواز و بزرگ منقار!

معاویه در یكى از نامه هایش با كمال خون گستاخى براى على عليه‌السلام چنین نوشت:

... سوگند به خدا! تیرى به سوى تو پرتاب كنم كه نه آب آن را بنشاند و نه باد آن را دفع كند. وقتى به هدف برسد، آن را سوراخ و شعله ور سازد، فریب سپاه خود را نخور و براى نبرد آماده باش...

امیر مومنان عليه‌السلام پاسخ نامه معاویه را داد. و در آغاز آن نوشت:

این نامه از على برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پسر عمو و وصى و غسل دهند و كفن كننده؛ او، و اداء كننده دین او و شوهر دختر و پدر فرزندان (حسن و حسین) او به معاویه ابى سفیان اما بعد: من آن شخصم كه خویشان تو را در روز بدر به خاك هلاكت افكندم، و عمو و دایى و جد تو را كشتم، همان شمشیر، هم اكنون در دست من است و آن شمشیر با قوت قلب و نیروى بدن و یارى خداوند همان گونه است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من داده است، نیكو بیندیش، شیطان بر تو چیره شده و به زودى به كیفر اعمالت خواهى رسید...

آنگاه امام، یكى از یاران شجاع خود به نام طرماح بن عدى را به حضور طلبید و نامه را به او داد و او را روانه شام كرد.

طرماح شخصى بود توانمند، بلند بالا و سخنور و پر صلابت بود، هنگامى كه وارد شام شد و كنار قصر معاویه رسید، و خواست از در وارد گردد، دربان از او پرسید: از كجا مى آیى و كه را مى خواهى؟! او در جواب گفت: نخست اصحاب امیر و سپس خود امیر را...

سرانجام او را نزد معاویه بردند. معاویه نامه على عليه‌السلام را از او گرفت و خواند و به كاتب خود گفت: پاسخ نامه را چنین بنویس: ... لشگرى از شام به سوى تو بفرستم كه اول آن به كوفه برسد و هنوز دنباله آن از ساحل دریاى شام قطع نشود. سپاه بیكرانى كه اگر با هزار شتر، ارزان باشد، به مقدار هر ارزانى هزار جنگجو بفرستم...

طرماح، دیگر نتوانست این سخنان درشت و اشتلم هاى معاویه را تحمل كند، به معاویه رو كرد و گفت:

آیا مرغابى را از آب مى ترسانى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فدع اوعید فما و عیدك ضائرى  |  | اطنین اجنحه الذباب یضیر  |

از تهدیدات خود دست بردار این درشتگویى هاى تو ضررى به من نمى رساند آیا صداى پرهاى پشه ها ضرر مى رسانند؟!

آنگاه طرماح به یاد مالك اشتر افتاد و به معاویه گفت:

واللَّه لامیرالمومنین على بن ابیطالب لدیكا على الصوت، عظیم المنقار، یلتقطه الجیش بخیشومه و یصرفه الى قانصته و یحطه حوصلته

سوگند به خدا بر امیر مومنان على عليه‌السلام خروس بلند آواز و بزرگ منقارى است كه لشگر تو را با بینى (با منقارش) بر مى چیند، و به سنگدان خود رد مى كند و از آنجا در چینه دان خود جارى مى دهد.

معاویه گفت: سوگند به خدا راست مى گویى! آن خروس، مالك اشتر است.

طرماح جواب نامه را از معاویه گرفت و به سوى كوفه بازگشت.

معاویه به اصحاب خود رو كرد و گفت: اگر من همه اموالم را به شما بدهم، تا یك دهم كارى را كه این مرد (طرماح) براى امام عليه‌السلام انجام داد، انجام دهید، توان آن را ندارید.

عمو و عاص گفت: اگر تو همانند على عليه‌السلام در پیشگاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مقام داشتى، ما زیادتر از آن مرد به تو خدمت مى كردیم.

معاویه كه این سخن بسیار ناراحت شده بود، به عمر و عاص گفت: خدا دهانت را بشكند! سوگند به خدا این سخن تو، براى من سخت تر از سخنان آن اعرابى است. (68)

## چند نمونه از تلاشهاى مالك در جنگ صفین

در اینجا از صدها نمونه ایثار، شجاعت، معرفت، سخنرانى و سیاست مالك اشتر در جنگ صفین و دنباله آن به دوازده نمونه زیر توجه كنید:

### 1- اطاعت مردم رقه از ترس مالك

سپاهیان حضرت على عليه‌السلام در ركاب آن حضرت، براى سركوبى سپاه معاویه به سوى جبهه صفین حركت كردند، آنها از راه مدائن و انبار به حركت خود ادامه دادند تا به آبادى رقه كه شهركى در كنار رود فرات بود رسیدند.

اگر در آنجا پلى روى فرات مى بود، فاصله مسیر راه به سوى صفین، براى سپاه على عليه‌السلام نزدیك مى گردید.

حضرت على عليه‌السلام از مردم رقه خواست تا كشتیهاى خود را به هم پیوست دهند و با آن كشتیها، پلى روى رود فرات درست كنند؛ ولى مردم رقه از فرمان على عليه‌السلام اطاعت ننمودند، مالك اشتر به میان آنها رفت و سوگند و یاد كرد كه اگر كشتیهاى خود را براى ایجاد پل نیاورید، با شمشیر به شما حمله مى كنم، و اموالتان را محاصره مى كنم، و اموالتان را مصادره مى نمایم.

مردم رقه بین خود به گفتگو نشستند و گفتند: اگر مالك اشتر سوگند یاد كند، هرگز تخلف نمى نماید، از این رو از دستور على عليه‌السلام اطاعت نموده و با كشتیهاى خود پلى درست نمودند و سپاه على عليه‌السلام را از روى آن پل گذشت. (69)

### 2- سیماى مالك اشتر، در نامه على عليه‌السلام

پس از عبور سپاه على عليه‌السلام از روى پل رقه، على عليه‌السلام دوازده هزار نفر از آنها را در دو سپاه به فرماندهى زیادبن نضر و شریح بن هانى جلوتر به پیش فرستاد، آنها حركت كردند و در سرزمین سورالروم با سپاه انبوه معاویه روبرو شدند، زیاد و شریح، ابولاعور اسملى.

فرمانده سپاه معاویه را به طرف معاویه فراخواند فراخواند، آنها نیز این پیشنهاد را در كردند.

زیاد و شریح، تمام ماجرا را در ضمن نامه اى براى على عليه‌السلام نوشتند، نامه به دست على عليه‌السلام رسید، حضرت على عليه‌السلام مالك اشتر را به حضور طلبید و به او چنین فرمود:

زیاد و شریح براى من نامه نوشته اند كه در سورالرام در برابر سپاه دشمن قرار گرفته اند و كمك مى خواهند، تو را به سوى آنها مى فرستم، و تو را فرمانده كل قوا بر همه آنها قرار دادم. زیاد بن نضر را فرمانده جانب راست لشگر، و شریح را فرمانده جانب چپ لشگرت قرار بده، و خود در قلب لشگر جاى بگیر، و حتما آغاز به جنگ نكن، حجت و عذا را بر دشمن تمام كن، وقتى ناچار شدى، به دشمن حمله كن، به دشمن نزدیك مباش كه آتش جنگ شعله ور شود، و چندان دو مباش كه گمان كنند، ترسیدى، تا من به سوى شما بیایم. (70)

سپس حضرت على عليه‌السلام نامه اى براى شریح و زیاد نوشت، كه در آن نامه چنین آمده بود:

مالك اشتر را بر شما دو نفر و به آنان كه تحت فرمان شما هستند، امیر ساختم، گوش به فرمانش دهید و مطیع او باشید.

و اجعلاه درعا و مجنا فانه ممن لا یحاف و هنه ولا سقطه و لا بطوه عما الاسراع الیه احزام، و لا اسراعه الى ما البطوعنه امثل

مالك اشتر را زره و سپر خود قرار دهید؛ زیرا ترس سستى و لغزش در او نیست، در موردى كه سرعت لازم است، كندى نكنید و در آنجا كه كندى بهتر است، شتاب ننماید. (71)

مالك اشتر با سه هزار نفر از سپاه، حركت كرد، نامه به دست زیاد و شریح رسید، آنها از مالك اشتر، اطاعت كردند و همه در تحت فرمان او در آمدند، درگیریهاى پراكنده و جزیى بین سپاه عراق با سپاه شام رخ داد مالك اشتر چندین بار براى ابو لاعور اسملى فرمانده دشمن پیام فرستاد، تا براى مبارزه به میدان آید، ابو لاعور پس از مدتى سكوت، از مالك اشتر به خاطر شركت در قتل عثمان، انتقاد كرد، و در پایان گفت: نیازى نیست كه من به میدان مالك اشتر بیایم. (72)

مالك اشتر گفت: ابو الاعور بر جان خود ترسید و معلوم شد كه آن همه نعره ها و فریادها كه مى كشید، چیزى جز گزاف نبود.

سپس آن روز تا غروب، بین دو سپاه جنگ سختى در گرفت، سرانجام سپاه عقب نشینى كرد، هنگامى كه ابولاعور نزد معاویه آمد، معاویه چگونگى سپاه على عليه‌السلام را از او پرسید، او در پاسخ: این جماعت (سپاه على) شیران صفدرند، آنها را كوچك نگیر جنگ با آنها خیلى باید وسیعتر و سازمان یافته تر، صورت گیرد. (73)

### 3- نقش فرماندهى مالك: در تصرف شریعه آب

هنگامى كه سپاه حضرت على عليه‌السلام به سرزمین صفین رسیدند، در یافتند كه سپاه معاویه به فرماندهى ابوالاعور اسملى، شریعه فرات را در تصرف گرفته اند.

معاویه اعلام كرد: سوگند به خدا! این نخستین پیروزى است. خداوند مرا و ابوسفیان (پدرم را) را از آب ننوشاند، اگر بگذارم سپاه عراق از این آب بنوشند تا آن هنگام كه همه سپاه عراق در اینجا تشنه بمیرند. (74)

تشنگى بر سپاه على عليه‌السلام چیره شد. امام على عليه‌السلام خطبه غرا و پرشورى خواند، و به سپاه خود براى گرفتن آب، فرمان حمله داد، در فرازى از این خطبه چنین آمده:

رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء فالموت فى حیاتكم مقهورین، و الحیاه فى موتكم قاهرین

شمشیرها را از خون (آن جباران سنگدل) سیراب سازید؛ تا از آب سیراب شوید. مرگ در زندگى توام با شكست شما است، و زندگى در مرگ پیروزمندانه است. (75)

فرماندهان بزرگ سپاه على عليه‌السلام یعنى؛ مالك اشتر، . اشعث بن قیس، كدام با چهر هزار نفر، همدست شدند و با صف آرایى و آماده باش، حمله سراسرى كردند. در این حمله، شجاعان، تراز اول سپاه شام مانند: صالح بن فیروز، مالك بن ادهم، ریاح بن عتیك، اجلح بن منصور، ابراهیم بن وضاح، زامل بن عبید و محمد بن روضه به دست مالك اشتر كشته شدند.

صعصمه بن صوحان مى گوید: مالك اشتر به پیش آمد و با شمشیر بران خود همه سپاه شام را كوبید تا خود را به آب رسانید و شریعه آب را در تصرف خود قرار داد. (76)

از گفتنى ها اینكه: مالك اشتر، یكى از بستگان خود به نام حارث بن همام نخعى را به حضور طلبید و پرچم خود را به دست او داد و با او گفت: اى حارث! اگر نمى دانستم كه تو در برابر مرگ، مقاومت و استقامت مى كنى، پرچم را از تو مى گرفتم، و این افتخار را به تو نمى دادم؟

حارث گفت: اى مالك! تو را با پیروزى خود شاد خواهم كرد، یا با كام مرگ مى روم.

مالك سر حارث را بوسید و گفت: سر این مرد، امروز چیزى جز خیر و پیروزى به دنبال نخواهد آورد.

سپس مالك اشتر، خطاب به سپاه خود فریاد زد:

جانم به فداى شما! محكم و استوار، با كمال شدت و صلابت به پیش روید، و با نیزه ها و شمشیرها، دشمن را سركوب كنید، اگر شمشیرها خطا كردند، با چنگ و دندان، دشمن را تار و مار كنید.... آنگاه خودش چون شیر غران حمله كرد تو یاران او نیز حمله كردند... (77)

هنگامى كه شریعه فرات در اختیار سپاه حضرت على عليه‌السلام قرار گرفت، اصحاب على عليه‌السلام به آن حضرت عرض كردند: آب را بر سپاه شام ممنوع كن، همان گونه كه آنها ممنوع كردند.

امام على عليه‌السلام در پاسخ فرمود: نه هرگز، من كار جاهلان را انجام ندهم. آنان را به هدایت قرآن فرا مى خوانم. اگر پاسخ مثبت دادند، كه چه بهتر وگرنه، برندگى شمشیر به خواست خدا، مار را كفایت مى كند. (78)

فرماندهى مالك اشتر، در این پیروزى فراگیر و بزرگ، یكى از افتخارات بزرگ زندگى بالنده مالك اشتر است، كه مدال آن در تاریخ اسلام، همواره مى درخشد.

### 4- فرازهایى از خطبه هاى مالك اشتر در صفین

مالك اشتر در یكى از روزهاى جنگ صفین، در حالى كه سوار بر اسب ادهم بود، در سرزمین قناصرین براى سپاه خود، پس از حمد و ثناى الهى و درود بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت:

... معنا ابن اعم نبینا و سیف من سیوف اللَّه، على بن ابیطالب، صلى مع رسول اللَّه لم یسبقه الى الصلاه ذكر حتى كان شیخا، لم تكن له صبوه ولا نبوه ولا هفوه ولا سقطه فقیه فى دین اللَّه تعالى، عالم بحدوداللَّه ذوى راى اصیل، و صبر جمیل و عفاف قدیم

اى مردم! پسر عموى پیامبرمان، شمشیرى از شمشیرهاى خدا؛ على پسر ابو طالب عليه‌السلام با ما است، او نخستین مردى كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز خواند و هیچ مردى در نماز با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او پیشى نگرفت، تا این كه بزرگ سال شد، در تمام عمر او بى تجربگى جوانى، كندى در كارها، شتابزدگى و لغزش، و جود ندارد. او فقیه در؛ دین خداوند متعال، و آگاه به حدود الهى و داراى راى ثابت و صبر نیكو و خویشتن دارى سابق دار است.

سپس روى به جمعیت كرد و گفت: تقوا پیشه كنید!

تیز هوش و پر تلاش باشید و بدانید كه شما بر حق هستید.

و سپاه دشمن بر باطل است. همانا شما با معاویه مى جنگید و همراه شما حدود صد هزار نفر از جنگجویان بدر مى باشند. غیر از آنان كه اصحاب محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند. (79)، بیشتر پرچمهاى شما همان پرچمهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جبهه ها است؛ ولى همراه معاویه، پرچمهاى مشركان عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجود دارد.

فما یشك فى قتال هولاء الا میت القلب...

در حقانیت جنگ با سپاه معاویه جز آن كسى كه قلب مرده دارد كسى شك نمى كند. شما در دو راه نیك قرار دارید: یا پیروزى؛ یا شهادت. خداوند ما و شما را از لغزشها حفظ كند، همانند حفظى كه در مورد افراد با تقوا و مطیع مى نماید، و در اطاعت و تقوایش را به ما و شما الهام فرماید. از درگاه خدا براى خودم و براى شما، طلب آمرزش مى كنم. (80)

او در فرازى از سخنان خود خطاب به مردم عراق چنین گفت:

شدوا فداء لكم عمى و خالى ء شده ترضون بهااللَّه و تعزون بها الدین، اذا انا حملت فاحملوا

عمو و داییم به فداى شما! آنچنان استوار و پا برجا باشید كه خداوند را با استوارى خود، خشنود سازید.

و دین را با ثابت قدمى خود عزت بدهید، هرگاه، من حمله كردم، شما نیز حمله كنید. (81)

امام باقر عليه‌السلام حوادث جنگ صفین را بیان مى كرد و در حالى كه اشك مى ریخت، فرمود یك بار مالك اشتر كه سوار بر اسب به طرف سپاه عراق آمد. كلاه آهنین خود بر كوهه زین اسبش نهاد و خطاب به مردم چنین گفت:

اى گروه مومنان! صبر و مقاومت كنید. تنور جنگ شعله ور شده و خورشید از پشت پرده ها باز گشته، و درگیرى جنگ، بسیار سخت گشته و جنگجویان با هم گلاویز شده اند.

در این هنگام مردى پرسید: این مرد كیست؟! اگر داراى نیت و اراده است؟

رفیق آن مرد به او گفت: مادرت به عذایت بنشیند!

چه نیتى بالاتر و بزرگتر از نیت این مرد. او را مى نگرى كه در میان خون شناور شده و در عین حال، جنگ در این گرماى سوزان كه نفسها به حلقومها رسیده، او نه تنها خسته نكرده؛ بلكه نشاط و طراوت بخشیده است. او آنچنان سخن مى گوید، كه شنیدى، خدایا ما را بعد از او (مالك اشتر) باقى نگذار. (82)

و در فرازى از خطبه دیگر، خطاب به سپاه عراق گفت:

سپاه شام با شما نمى جنگند، مگر براى آنكه دین شما را نابود كنند، آنها مى خواهند سنت دین را بمیرانند و بدعتها را زنده كنند، و شما را به گمراهى هاى عصر جاهلیت باز گردانند، اى بندگان خدا! با خون پاك خود، در راه دینتان، ارواح خود را پاك و شاداب سازید، پاداش در نزد خدا است، و بهشت در پیشگاه او است اى مردم، بدانید كه فرار از جبهه جنگ، موجب ذلت و بیچارگى، و خوارى زنده و مرده و ننگ دنیا و آخرت است.... (83)

### 5- خطبه مرد ناشناس و حمله او

روایت شده: مرد ناشناسى از سپاه عراق، سوار بر اسب و غرق در اسلحه به میدان تاخت. در دستش نیزه بود و غیر از چشمانش دیده نمى شد. او به سپاه عراق تشر مى زد و مى گفت: خدا شما را رحمت كند، صفهاى خود را منظم كنید. هنگامى كه صفها منظم شدند و پرچمها برافراشته گشت، آن مرد به آنها رو كرد و پس از حمد و ثناى الهى، چنین گفت:

الحمدللَّه الذى جعل فیها ابن عم نبیه، اقدمهم هجره، واولهم اسلاما، سیف من سیوف اللَّه صبه اللَّه على اعدائه، فانظروا اذا حمى الوطیس، وثار القتام، وتكسرالمران، وجالب الخیل بالابطال، فلا اسمع الا غمغمه او همهمه فاتبعونى وكونوا فى اثرى:

حمد و سپاس، خداوندى را كه پسر عموى پیامبرش در میان ما است. او كه در هجرت و پذیرش اسلام از همه پیشگامتر است. شمشیرى از شمشیرهاى خداست، كه خداوند آن را بر دشمنانش فرود آورده است.

توجه كنید آن هنگام كه تنور جنگ داغ شد، و گرد و غبار میدان جنگ برخاست، و نیزه ها شكسته شد، و مركبها با یكه سواران شجاع به جولان افتادند، و چیزى جز فریادهاى قهرمانان و همهمه ها را نشنیدم، از من پیروى كنید و به دنبال من حركت نمایید.

آن مرد ناشناس پس از این سخن، به دشمن حمله كرد و آنقدر با نیزه اش با آنها جنگید كه نیزه اش شكست. سپس بازگشت. ناگاه مردم دیدند كه مرد ناشناس، مالك اشتر است. (84)

### 6 - شكست قسمتى از سپاه، و بازسازى فورى آن توسط مالك

در یكى از روزهاى جنگ، جانب راست سپاه امیر مومنان على عليه‌السلام ، توسط دشمن، درهم شكست و جمعى گریختند. حضرت على عليه‌السلام مالك اشتر را طلبید، و با او در مورد بازسازى جانب راست سپاه، سخن گفت:

مالك اشتر بى درنگ به سوى فراریان و شكست خوردگان رفت و با سخنرانى آتشین و پرمحتواى خود، آنچنان آنها را آماده و بازسازى كرد هماندم به دشمن حمله كردند. حدود 800 نفر از دودمان مذحج، به مالك پیوستند، و با شهادت طلبى عجیبى به دشمن یورش بردند و صفوف دشمن را درهم شكستند، و در این نبرد شدید، صدوهشتاد شهید دادند. (85)

مالك اشتر خود را به جانب راست سپاه رسانید، در آنجا با قهرمانان سپاه، به طور گروهى به دشمن حمله كردند، و همچنان راه را مى گشودند و به پیش مى رفتند.

در این بین زیاد بن نصر (یكى از شجاعان لشكر على عليه‌السلام) به پیش آمد و پرچم را به دست گرفت و همچنان با حمله هاى قهرمانانه به پیش مى رفت، تا بر اثر ضربات دشمن به زمین افتاد. مالك اشتر گفت: سوگند به خدا صبر جمیل و كار بزرگ همین است،

سپس یزیدبن قیس (یكى دیگر از از شجاعان لشگر على عليه‌السلام با حملات شدید خود را گشود و پرچم افتاده زیادبن نضر را به دست گرفت و برافراشت، و آنقدر جنگید تا به زمین افتاد.

مالك اشتر گفت: سوگند به خدا! صبر و جمیل و كار بزرگ همین است.

به این ترتیب مالك در درون درگیرى، افراد سپاه خود را تحریص و تشویق مى كرد و از عقب نشینى و شكست، باز مى داشت، و با ظرف آبى كه در دست داشت، سپاه خود را مى زد و به هیجان در مى آورد و مى گفت:

الغمرات ثم ینجلینا.

پس از سختیها و رنجها، آسایش و پیروزى خواهد بود.

حارث بن جمهان كه از سپاهیان على عليه‌السلام بود، پس از فرار، خود را به جانب راست لشگر على عليه‌السلام رسانید. ناگاه مالك اشتر كه بر اثر پوشش اسلحه دیده نمى شد، او را دید و به او گفت: اى پسر جمهان! آیا مثل تو در چنین روزى از این مكان، تخلف مى كند؟!

حارث وقتى كه خوب به گوینده نگاه كرد، دریافت كه او مالك اشتر است، هماندم به مالك عرض كرد:

سوگند به خدا از تو جدا نگردم تا مرگ به سراغم آید. (86)

### 7- خنثى شدن طرح معاویه در مورد فرماندهان لشگر على عليه‌السلام

در یكى از روزهاى جنگ، معاویه سران سپاه خود را احضار كرد: آنها عبارت بودند از:

1- سعید بن قیس.

2- بسربن ارطاه.

3- عبداللَّه بن عمر.

4- عبدالرحمن بن خالد.

او به آنها گفت: وجود برجستگانى از سپاه على عليه‌السلام مرا بسیار غمگین نموده كه آنها عبارتند از:

1- سعید بن قیس.

2- مالك اشتر.

3- هاشم مرقال.

4- عدى بن حاتم.

5- قیس بن سعد.

شما مى دانید كه جنگ طول كشید. اكنون نظر من این است كه هر یك از ما پنج نفر، عهد دار كشتن یكى از آن سران سپاه على عليه‌السلام گردیم: انتخاب هر یك از شما براى قتل هر یك از آنها با من باشد.

حاضران گفتند: به انتخاب شما راضى شدیم.

معاویه گفت: من فردا به جنگ سعیدبن قیس مى روم، و تو اى عمر و عاص به جنگ هاشم مرقال برو، و تو اى بسربن ارطاه، به جنگ قیس بن سعید برو، و تو اى عبداللَّه! به جنگ مالك اشتر برو، و تو اى عبدالرحمن بن خالد به جنگ عدى بن حاتم برو.

مطابق این طرح، بنا شد پنج روز پشت سر هم، هر روز یكى از آنها با سپاه خود به جنگ رقیب تعین شده بروند. هر كدام از آنها ماموریت خود را انجام دادند؛ ولى با شكست مفتضحانه بازگشتند.

در اینجا به مناسبت وضع این كتاب، تنها به ذكر نبرد عبیداللَّه بن عمر با مالك اشتر، مى پردازیم:

عبیداللَّه بن عمر با سپاه بیكران شام به میدان تاخت و رجز خواند و مالك اشتر را به مبارزه دعوت طلبید.

مالك اشتر با سپاه خود به شام به فرماندهى عبیداللَّه آنچنان حمله كه سپاه شكست خورد و عقب نشینى نمود، و عبیداللَّه در حالى كه به دست مالك اشتر ضربه خورده بود بازگشت.

معاویه با شنیدن این خبر، بسیار غمگین و سركوفته شد. (87)

و به این ترتیب، نقشه معاویه خنثى گردید و با شكست مواجه شد.

سرانجام عبیداللَّه بن عمر در جنگ صفین به دست یكى از سپاهیان على عليه‌السلام از قبیله همدان بود كشته شد. (88)

### 8- فرار بى شرمانه عمر و عاص، و جنگ ابراهیم، پسر مالك اشتر

روزى معاویه، مروان را طلبید و به او گفت: وجود مالك اشتر مرا بسیار غمگین كرده و به ستوه آورده است. از تو مى خواهم به جنگ او بروى مروان پس از بگو مگو، عمر و عاص را براى این كار معرفى كرد، و خودش اعلام آمادگى ننمود.

معاویه، عمر و عاص را خواست و از او این تقاضا را كرد. سرانجام عمر و عاص تقاضاى معاویه را پذیرفت و همراه سپاه بیكران، به میدان تاخت. مالك اشتر به میدان تاخت و با رجز، عمر وعاص را به مبارزه طلبید.

عمر و عاص در برابر سپاه خود، شرمنده شد و چاره اى ندید مگر این كه به میدان مالك اشتر برود. به میدان تاخت و ناگاه خود را در احاطه نیزه مالك اشتر دید.

از میدان بازگشت، در حالى كه از روى شرم، صورتش را با دستهایش پوشانده بود.

یكى از نوجوانان آل حمیر وقتى كه فرمانده خود، عمر و عاص را آن گونه دید، به غیرتش برخورد و فریاد زد:

اى عمر وعاص! تا ابد، خاك بر سر تو باد!

سپس، همان نوجوان پرچم را به دست گرفت و به میدان تاخت و رجز مى خواند و مى گفت: اگر مالك اشتر، با نیزه خود، عمر و عاص را فرارى داد، من از عمر و عاص كفایت مى كنم، و آن قدر با شما مى جنگم تا با مرگ سرخ در زیر پرچم خودم، ملاقات نمایم.

در این هنگام، به مناسبت، اینكه نوجوانى به میدان آمده، پسرش ابراهیم را طلبید و او را به میدان فرستاد.

ابراهیم، پرچم را به دست گرفت و دلاورانه به میدان تاخت و در حالى كه رجز مى خواند، با نوجوان دشمن درگیر شدم طولى نكشید كه آن نوجوان به دست ابراهیم، به خاك هلاك افتاد.

آن روز، مروان بن عمر و عاص ناسرا گفت، و دودمان قحطانى به معاویه اعتراض كردند كه چرا عمر و عاص را كه با ما جنگ نمى كند، فرمانده ما مى كنى. (89)

### 9- مالك اشتر در لیلته الهریر، و روز آن

جنگ صفین همچنان به شدت ادامه داشت؛ تا اینكه در یكى از شبها كه شب جمعه بود، شدت و وسعت جنگ به اوج خود رسید. جنگ سراسرى و تمام عیار، همان گونه كه سگها در شبهاى سرد زمستانى در بیابان زوزه مى كشید.

 (و به زبان عربى از این زوزه به هریر تعبیر مى شود.

در آن شب صدا و زوزه مردم بر اثر شدت جنگ و سوزش زخمها بلند بود. از این رو آن شب را لیلته الهریر نامیدند، و به دنبال آن شب، روز آن نیز همچنان جنگ با شدت و وسعت همه جانبه ادامه داشت كه آن را یوم الهریر نامیدند، براى درك كشتار آن شب و روز كافى است كه بدانیم هفتاد هزار نفر دو طرف، در آن شب و روز كشته شدند. (90)

در این جنگ سراسرى، حضرت على عليه‌السلام فرمانده قلب لشگر بود، مالك اشتر فرمانده جانب راست لشگر بود، مالك اشتر با فریادهاى پى درپى سپاه خود را به حمله و پیشروى دعوت مى كرد. نیزه اش را به پیش مى انداخت و به لشگر مى گفت: به اندازه طول نیزه به جلو روید.

لشگر همان گونه به پیش مى رفتند، بار دیگر فریاد مى زد: به اندازه طول كمان من پیش روید آنها به پیش مى رفتند.

باز مكرر از آنها مى خواست به اندازه طول نیزه و كمان پیشروى كنند، و آنها همان گونه پیش مى رفتند.

پیشروى آنها به قدرى سخت و طولانى شد كه اكثر سپاهیان خسته شدند.

سپس مالك بر اسب خود شد و فریاد مى زد:

من یشرى نفسه للَّه و یقاتل مع الاشتر حتى یظهر امراللَّه او یلحق باللَّه.

چه كسى جان خود را به خدا مى فروشد، و با مالك اشتر مى جنگد تا فرمان خدا (با پیروزى) آشكار گردد؟ تا به لقا اللَّه بپیوندد؟

سپاهیان، تحت تاثیر تحریكات مخلصانه و قهرمانانه مالك قرار گرفته و گروه گرفته و گروه گروه به مالك مى پیوستند و به دشمن حمله مى كردند. (91)

سایر فرماندهان در راس آنها حضرت على عليه‌السلام نیز سپاه را به حمله و یورش دعوت نموده و به پیش مى رفتند، و كاملا آثار تفوق دعوت نموده و به پیش مى رفتند، كاملا آثار تفوق و برترى سپاه على عليه‌السلام بر سپاه معاویه دیده مى شد.

عجیب اینكه در همان شب لیلته الهریر، اشعث بن قیس كه یكى از فرماندهان لشگر على عليه‌السلام بود، باطن ناپاك خود را آشكار ساخت و در ضمن خطبه اش، سخن از برادركشى و نسل كشى و امورى كه موجب سستى سپاه مى شد، به میان آورد. جاسوسان معاویه سخن او را به معاویه رساندند.

معاویه بى درنگ عمق مطلب را گرفت و همان شب با عمر و عاص در مورد طرح قرار دادن قرآن بر سر نیزه ها، صحبت كرد تا بدین وسیله ایجاد اختلاف بین سپاه على عليه‌السلام نمایند؛

زیرا اطلاع یافتند كه زمینه اختلاف بین آنها وجود دارد. (92)

### 10- تحریك شورانگیز سپاه ربیعه بر اثر تحریكات مالك

سپاه امیر مومنان على عليه‌السلام همچون سپاه شام، به چندین لشگر و گردان براساس قبایل، تقسیم بندى شده بود. در یكى از روزهاى جنگ، بنا بود صبح زود لشگر ربیعه به میدان رود، ولى این لشگر در آن روز بر اثر سستى و بهانه جویى، تحریكى از خودشان نشان نداد.

حضرت على عليه‌السلام توسط ابو ثروان به آنها پیام داد كه لشگرهاى شام آماده شد و صف آراى كرده اند، چرا سستى مى كنید! بى درنگ حركت كنید.

ابو ثروان پیام آن حضرت را به آنها ابلاغ كرد، ولى آنها در پاسخ گفتند: قبیله همدان داراى چهار هزار نفر جنگجو در كنار ما هستند، نخست به آنها فرمان بدهید تا حركت كنند.

امیر مومنان عليه‌السلام از بهانه جویى آنها اصلاع یافت. مالك اشتر را به حضور طلبید و به او فرمان داد كه به قبله ربیعه بگو: چرا كه سستى مى كنند! اینك وقت حركت است.

مالك اشتر كه صداى بلندى داشت، بر پشت اسب برجهید، و به سوى لشگر ربیعه حركت كرد و فریاد زد: اى گروه جنگجوى بى بدل كه كسى را توان نبرد با شما نیست.

و در راه نبرد و در ركاب على عليه‌السلام بر جان و مال خود، افسوس نمى خورید، و اندوه زن و فرزند را به دل خود راه نمى دهید! اینك چه شده؟! چرا حركت نمى كنید؟!

نفوذ و بیان قهرمان پرور مالك اشتر، روح تازه اى بر كالبد لشگر ربیعه دمید، و گفتند: ما همان اراده استوار سابق را داریم؛ ولى نظر ما این بود كه لشگر قبیله همدان نخست حمله كنند و سپس ما به دنبال آنها حركت كنیم.

مالك گفت: فرمان امیر مومنان عليه‌السلام این است كه شما هم اكنون حركت كنید، اى لشگر قبیله ربیعه! اگر این است شما هم اكنون حركت كنید، اى لشگر قبیله ربیعه! اگر گروهى از شما بر سپاه دشمن حمله كند، دشمن شما را در این بیابان مى گذارد و همچون یعافیر (خران وحشى مى گریزد.

همین فریاد مخلصانه و پرتوان مالك، جنب جوش فوق العاده اى در سپاه ربیعه ایجاد كرد. آنها هماندم به میدان تاختند. آن روز همچنان تا غروب، به جنگ خود با دشمن ادامه دادند، و سخنان مالك اشتر را كه گفته بود:

دشمنان چون خران وحشى، فرار مى كنند، به یاد خود و همدیگر مى آورند و بى امان حمله هاى پى درپى مى نمودند. سرانجام دشمن را وادار به عقب نشینى كرده و آن روز دشمن نتوانست از خود تحریكى نشان دهد. (93)

### 11- درگیرى شدید مالك با عبدالرحمن بین خالد

در روز خمیس پنجشنبه كه شدیدترین روز جنگ صفین بود بود و به آن، روز هریر مى گفتند، عبدالرحمن بن پسر خالد بن ولید، كه همچون پدرش، دلیر و رزم آور بود، به میدان تاخت و با جولان و رجزهاى خود، میدان را زیر سیطره و چنبره خود افكند او فریاد مى زد: من پسر شیر خدا هستم.

آن روز لشگر مذحج، از سپاه على عليه‌السلام در میدان بود.

سران لشگر به مالك لشتر گفتند: امروز روز میدان رفتن تو است. مگر نمى بینى كه پرچم معاویه در دست عبدالرحمن، به پیش مى تازد.

مالك بى درنگ پرچم سپاه على عليه‌السلام از به اهتراز در آورد، و به میدان تاخت و همچون نهنگ، دل به دریاى دشمن زد، در حالى كه چنین رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انى انا الاشتر معروف السیر  |  | انى انا الافعى العراقى الذكر  |
| ولست من حى ربیعه و مضر  |  | لكننى من مذحج الغر الغرر  |

من همان مالك اشتر كه سیرتم براى همه آشناست!

من همان افعى رادمرد عراق هستم! من از دودمان ربیعه و مضر نیستم؛ بلكه از قبیله برجسته مذحج مى باشم!

حمله مالك همچنان چشمگیر و توفنده بود كه میدان را زیر چنبره قرار داد و عبدالرحمن را به عقب نشاند. در نتیجه آن روز، پرچم پر افتخار سپاه على عليه‌السلام در میدان به اهتزار در آمد، و پرچم سیاه و ننگین معاویه از میدان رانده شد. (94)

### 12 - مالك اشتر در ماجراى نهادن قرآنها بر سر نیزه ها

معاویه به عمر و عاص گفت: نشانه هاى خطر سقوط ما از هرسو آشكار شده، چاره اى بیندیش، چه باید كرد؟ ...

عمر و عاص گفت: این بار پیشنهادى به تو كنم كه با اجراى آن، بین سپاه على عليه‌السلام اختلاف مى افتد. در نتیجه جنگ متوقف شده و در نهایت برنده جنگ ما هستیم.

سپس نیرنگ خائنانه خود را چنین بیان كرد: فرمان بده قرآنها را سر نیزه كننده، و اعلام كنند كه قرآن بین ما و شما حاكم باشد.

معاویه كه به زیركى و شیطنت عمر و عاص آگاهى داشت، عمق سخن او را دریافت و بى درنگ به او گفت: راست مى گویى.

همان روزى كه شب آن لیله الهریر بود، سران سپاه معاویه قرآنها را بر سر نیزه كردند و فریاد زدند: بین ما و شما قرآن حاكم و داور باشد.

نصربن مزاحم صاحب كتاب وقعه الصفین نقل مى كند: صد عدد قرآن روى نیزه ها قرار دادند و با همین حال، نزد على عليه‌السلام آمدند و گفتند: این قرآن بین ما و شما حكومت و داورى كند. و جمعا پانصد عدد قرآن، روى نیزه ها قرار دادند.

و مطابق نقل بعضى، قرآنها را سر نیزه و گردن اسبها انداختند، و قرآن بزرگ و معروف دمشق را بر سر چهار نیزه بزرگ نهادند، و ده نفر آن را حمل مى نمودند.

گرچه براى انجام مقصود آنها، یك عدد قرآن یا ده عدد قرآن كافى بود، ولى سپاه نیرنگباز معاویه، با آن همه هیاهو و جوسازى، مى خواستند نیرنگ خود را به خوبى در قلوب سپاه على عليه‌السلام جا بیندازند و با جار و جنجال و هیاهو، افكار را بدزدند. همین نیرنگ باعث اختلاف در میان سپاه امیرالمومنین على عليه‌السلام شد. بعضى گفتند: به جنگ ادامه دهیم. و بعضى گفتند: پس از داور قرار دادن قرآن، دیگر جنگ حرام است. (95)

حضرت على عليه‌السلام خطاب به سپاه خود فرمود:

اى مردم ء من سزاوارترم كه به داورى قرآن، پاسخ مثبت دهم؛ ولى معاویه، عمر و عاص، ابن ابى معیط، ابن ابى سرح و ابن مسلمه اهل دین و قرآن نیستند. من كوچك و بزرگ آنها را مى شناسم كه بدترین افراد هستند. واى بر شما! این (داورى قرآن) سخن حقى است كه معاویه و پیروانش مى خواهد زیرا ماسك آن به باطل آن برسند.

آنها: از قرآن پیروى نمى كنند، و این سخن آنها نیرنگ و ترفند براى سست كردن اراده هاى شما است، به من مهلت دهید، ما در مرحله حساس پیروزى هستیم، و دشمن پرتگاه سقوط است، و اژگونى ستمگران به دوزخ فرا رسیده.

فرصت خوبى به دست آمده، آن را از دست ندهید.

ولى دیگر سخن حضرت على عليه‌السلام در آن كودلان كج فهم، و مقدس مابهاى بى خرد، اثر نداشت. كار به جایى رسید كه حدود بیست هزار نفر از سپاه على عليه‌السلام غرق در اسلحه، كه پیشانى آنها (بر اثر عبادت خشك) پینه بسته بود، نزد على عليه‌السلام آمدند و فریاد زدند: به داورى قرآن جواب مثبت بده وگرنه تو را همچون عثمان مى كشیم!

سوگند به خدا اگر جواب مثبت ندهى تو را مى كشیم!

هرچه امیرمومنان على عليه‌السلام ، به آنها فرمود: گول نخورید. این پیشنهاد، نیرنگ و خدعه است، ما با آنها مى جنگیم تا به حكم قرآن تسلیم گردند.

آنها به سخن على عليه‌السلام اعتنا نكردند و بر فشار خود افزودند و گفتند: باید جنگ متوقف شود و مطابق داورى قرآن رفتار گردد. (96)

یكى از روساى این جمعیت كه از آن پس به عنوان خوارج نامیده شدند، اشعث بن قیس بود.

مالك اشتر همچنان در پیشاپیش سپاه، با دشمن مى جنگید، و نشانه هاى پیروزى سپاه عراق، از هر نظر روشن بود.

در این فرصت و موقعیت حساس، گروه خوارج به على عليه‌السلام گفتند: براى مالك اشتر پیام بفرست، كه از جنگ دست بردارد، و به نزد ما باز گردد.

ابراهیم پسر مالك اشتر مى گوید: آن حضرت ناگزیر به به یزیدبن هانى فرمود: مالك اشتر برو و بگو نزد من بازگردد.

ابن هانى نزد مالك اشتر آمد و پیام على عليه‌السلام را به او ابلاغ كرد.

مالك اشتر به ابن هانى گفت: از جانب من به امیر مومنان عليه‌السلام عرض كن، اكنون در موقعیت حساس هستیم و امید پیروزى دارم. اكنون هنگام رها كردن جبهه نیست.

ابن هانى جواب مالك اشتر را به حضرت على عليه‌السلام رسانید؛ ولى خوارج همچنان با فشار و اصرار به على عليه‌السلام گفتند: پیام بده مالك اشتر باز گردد، وگرنه تو را از رهبرى، عزل مى كنیم!

امام على عليه‌السلام ابن هانى را نزد مالك فرستاد و فرمود: به او بگو نزد من بیاید، كه فتنه اى رخ داده.

ابن هانى نزد مالك رفت و پیام على عليه‌السلام را به او ابلاغ كرد. مالك گفت: آیا به خاطر بر سر نیزه نهادن قرآنها، فتنه رخ داده؟

ابن هانى: آرى.

مالك اشتر: اى ابن هانى! واى بر تو! آیا تفوق سپاه ما را نمى بینى؟ آیا شكست و تارومار شدن سپاه دشمن را نمى نگرى؟ آیا در چنین وقتى، جبهه را رها سازم؟

ابن هانى: آیا دوست دارى كه تو در اینجا پیروز گردى؛ ولى امیرمومنان على عليه‌السلام در خطر قرار بگیرد....؟

تعدادى زیادى از سپاهیان به سوى او شمشیر بكشند؟

مالك اشتر: سبحان اللَّه! نه به خدا سوگند، چنین چیزى را دوست ندارم.

آنگاه مالك اشتر جبهه را رها كرد و به محضر على عليه‌السلام آمد، و در آنجا بر سر خوارج فریاد كشید و چنین گفت:

اى آدمهاى ذلیل و زبون! واى سست عنصرهاى بى صفت! اكنون كه بر دشمن تفوق دارید، و دشمن تصور مى كند كه شما بر آنها پیروز مى گردید، قرآنها را بر سر نیزه ها بالا برده و شما را به قرآن و مخالف سنت است! جواب مثبت به دعوت دشمن ندهید. به من مهلت دهید. من احساس پیروزى مى كنم.

خوارج: ما به تو مهلت نمى دهیم.

مالك اشتر: به اندازه یكبار دویدن اسب به من مهلت دهید. من امید پیروزى دارم.

خوارج: ما اگر به تو مهلت دهیم، در گناه تو شریك خواهیم شد. چنین كارى نخواهیم كرد.

مالك اشتر هرچه نصیحت و اصرار كرد، در آن كوردلان اثر نكرد. درگیرى لفظى شدید شد، و به همدیگر ناسزا گفتند و با تازیانه به صورت اسبهاى همدیگر مى زدند.

امیر مومنان على عليه‌السلام بر سر آنها فریاد كشید كه خوددارى كنید! مالك اشتر عرض كرد: اى امیرمومنان! هرگاه حمله هاى پى در پى ما بر دشمن ادامه یابد، دشمن از پاى در مى آید.

خوارج پیش خود فریاد زدند: امیرمومنان على عليه‌السلام به حكم قرآن راضى شده است.

مالك اشتر كه تسلیم فرمان على عليه‌السلام بود، با كمال تواضع گفت: اگر امیرمومنان عليه‌السلام دعوت به داورى قرآن را پذیرفته، من هم به آنچه كه آن حضرت راضى است، خشنودم. (97)

ابن ابى الحدید دانشمند معتزلى مى نویسد: مالك اشتر هنگامى كه نزد امیر مومنان على عليه‌السلام آمد، دید اصحابش او را در صورت عدم قبول نیرنگ داورى قرآن، بین دو راه قرار داده اند: یا او را بكشند و یا او را به معاویه تسلیم نمایند....

مالك وقتى آنها را دید، به آنها گفت: واى بر شما! آیا بعد از پیروزى، پراكندگى و بیچارگى به شما رو آورده است! اى احمقها و اى بى خردها! هلاكت باد بر شما. (98)

## من هرگز پاى این نوشته را امضاء نمى كنم

هنگامى كه ماجراى ننگین حكمین، بر اثر فشار خوارج رخ داد و ابو موسى اشعرى فریب عمر و عاص را خورد، و معاویه به عنوان خلیفه معرفى گردید، اشعث بن قیس (رییس خوارج) ماجراى حكمین را كه صورت جلسه شده بود و در كاغذى ثبت شده بود، نزد مالك اشتر آورد و اصرار كرد كه آن را امضاء كن.

مالك گفت: من هرگز پاى این نوشته و به اصطلاح صلحنامه را امضاء نمى كنم. من در عقیده خود استوار هستم و به حقانیت خود و ضلالت دشمنان یقین دارم، و با شمشیر من خونهایى از دشمنان ریخته شده كه تو بهتر از آنها نیستى، و خون تو محترمتر از خون آنها نمى باشد.

ولى باز مالك اشتر كه خشنودى على عليه‌السلام را بر همه چیز مقدم مى داشت، در پایان گفت:

لكن رضیت بما صنع على امیرالمومنین، و دخلت فیما دخل فیه، و خرجت مما خرج منه، فانه لایدخل الا فى هدى وصواب:

ولى من به آنچه كه امیرمومنان على عليه‌السلام انجام دهد، راضى هستم، و در همان راهى كه على عليه‌السلام وارد گردد، وارد مى شوم، و از همان راهى كه آن حضرت خارج خواهم شد؛ زیرا او در كارى وارد نشود، مگر اینكه آن كار قطعا بر اساس هدایت و راستى و درستى است. (99)

روایت شده: شخصى به على عليه‌السلام عرض كرد: مالك اشتر، صحیفه صلحنامه را امضاء نمى كند، و نظرش ادامه جنگ است. (بنابراین تحت او امر شما نیست.)

حضرت على عليه‌السلام در پاسخ فرمود: همانا مالك اشتر، همان را كه من راضى شوم، راضى خواهد شد.... اما اینكه مى گویى او از تحت امر من خارج شده، چنین نیست. من او را این گونه نمى شناسم. آنگاه حضرت على عليه‌السلام در شان مالك اشتر، این جمله معروف را فرمود:

ولیت فیكم اثنان، بل لیت فیكم مثله واحد، یرى فى عدوى مثل رایه:

اى كاش! در میان شما دو نفر مانند او بود؛ بلكه اى كاش در میان شما یك نفر مثل او بود كه در مورد دشمنانم مانند نظریه او را داشت. (100)

## تولى و تبرى مالك اشتر

مومنان راستین همیشه داراى دو خصلت تولى (دوستى با دوستان خدا) و تبرى (دشمنى با دشمنان خدا) هستند. مالك اشتر در تمام فراز و نشیبهاى جنگ صفین و قبل و بعد آن، پیوند استوار دوستى خود با على عليه‌السلام را كاملا رعایت كرد، و تسلیم فرمان او بود، و در فكر و اراده و عمل، جز راه او، به راه دیگرى نرفت. نسبت به دشمنان او نیز دشمن سرسخت بود. از همان آغاز با عثمان و عثمانیان مخالفت كرد، و سپس با بیعت شكنان و آتش افروزان جنگ جمل دشمنى نمود و بعد با معاویه و هوادارانش و بعد با اصحاب دیروز على عليه‌السلام كه امروز به عنوان خوارج دسته جدا كردند. او همواره مى گفت: راه على عليه‌السلام راه صواب و هدایت است، و راه دشمنان او راه انحراف و ضلالت. بر همین اساس تصمیم مى گرفت و عمل مى كرد.

تبرى او، به آنجا رسید كه مانند تیغى در چشم معاویه همیشه با تصویر مالك اشتر و خارى در گلوى او بود، و معاویه همیشه با تصور مالك اشتر، غمگین مى شد، و حتى دستور داده بود مالك اشتر را در كنار نام امام على عليه‌السلام و حسن و حسین عليه‌السلام در خطبه هاى نماز جمعه و در قنوت نمازهاى لعن كننده؟!

به خاطر آنكه حمایتهاى قهرمانانه و بى دریغ او از حضرت على عليه‌السلام ، اعصاب معاویه را خرد كرد و جگرش را كباب نمود، و دل را خون، كرد، این است معنى تولى و تبرى،! ...

بخش چهارم

## مالك اشتر، بزرگمرد تقوا و كمالات و ماجراى شهادت او

### اشاره

مالك اشتر همچون استادش امیر مومنان على عليه‌السلام جامع اضداد، بود در عین اینكه شجاع و نترس بود، نسبت به زیر دستان قلبى رئوف و مهربان داشت، و در عین آنكه قدرتمند و صاحب راى بود، با خویشتن دارى و تحمل، تسلیم راى امیر مومنان على عليه‌السلام بود، نیتى خالص، و اراده اى پرتوان، و قلبى ثابت، و عزمى خلل ناپذیر داشت، عارفى تیزبین، ادیبى هوشمند سخنورى توانا، جنگجویى پر تجربه، سیاستمدارى بلند نظرت مدیرى وارسته و عارفى خوش اخلاق بود، در همه شوون زندگى در جایگاه رفعیى از ایمان و معرفت و اخلاق نیك قرار داشت، از این رو او نه تنها در شجاعت، بلكه در همه ابعاد انسانى قهرمان قهرمانان بود، دوست دشمن به عظمت روح جوانمردى او اعتراف داشتند.

در اینجا براى آگاهى بیشتر به ابعاد شخصیت مالك اشتر، كافى است كه به این سخن امیر مومنان على عليه‌السلام توجه عمیق كنیم، آنجا كه فرمود:

رحم اللَّه مالكا فلقد كان الاشتر لى كما كنت لرسول اللَّه.

خداوند مالك اشتر را رحمت كند. او براى من همان گونه بود كه من براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم. (101)

اگر در شان مالك اشتر هیچ سخنى جز این سخن نبود، كافى بود كه اوج عظمت مالك اشتر را نشان بدهد.

اینك در اینجا به ذكر چند نمونه از كمالات مالك اشتر مى پردازیم:

### 1- مالك، مجموعه كمالات از دیدگاه دانشمند سنى

ابن ابى الحدید، دانشمند معروف اهل تسنن، مالك اشتر را چنین توصیف مى كند:

او مردى جنگجو، بخشنده، بلند مقام، بردبار، سخنور، و شاعر بود، و شدت را با نرمى مى آمیخت.

به هنگام اظهار قدرت، قدر نشان مى داد، و به هنگام مدارا، مدارا مى كرد.

او نگهبان، پاسدار، شجاع، رییس، از بزرگان شیعه و شخصیتهاى برجسته به حساب مى آمد، و پیوند والا و شدید و خلل ناپذیر با امیر مومنان على عليه‌السلام داشت.

للَّه او قامت عن الاشتر، لو ان انسانا یقسیم ان اللَّه تعالى؛ ما خلق فى العرب ولا فى العجم اشجع منه الا استاد على بن ابیطالب لما خشیت علیه الاتم.

خدایا به مادرش پاداش دهد، كه مالك اشتر را به دنیا آورد اگر كسى سوكند یاد كند كه خداوند در عرب و عجم، قهرمانى دلیرتر از مالك اشتر، جز استادش على بن ابیطالب عليه‌السلام نیافریده است، من او را در این سوگند، گناهكار، و گزاف گو نمى دانم. (102)

### 2- چند ویژگى مالك اشتر، در نامه على عليه‌السلام

محمد بن ابوبكر یار مخلص و شجاع حضرت على عليه‌السلام از جانب آن حضرت استاندار مصر بود، ولى شرایط مصر به گونه اى بود كه براى نگهدارى و كنترل آن نیاز به وجود شخصى مانند مالك اشتر داشت، از این رو، حضرت على عليه‌السلام محمد بن ابوبكر را عزل كرد و مالك اشتر را براى استاندارى مصر نصب نمود. (ولى مالك در مسیر راه توسط ماموران نفوذى معاویه به شهادت رسید.)

حضرت على عليه‌السلام (پس از خبر شهادت مالك اشتر)

نامه اى براى محمد بن ابوبكر نوشت، در بخشى از آن نامه، مالك اشتر را چنین معرفى كرد:

این مردى را كه در والى مصر نمودم، داراى این ویژگیها بود:

كان رجلا لنا ناصحا، وعلى عدونا شدیدا، ناقما، فرحمه اللَّه فلقد استكمل ایامه ولاقى حمامه و نحن عنه راضون اولاه للَّه رضوانه و ضاعف الثواب له....

مالك اشتر ناصح و خیرخواه ما بود.

او نسبت به دشمنان ما، سختگیر و در هم كوبنده بود.

خدا تو را رحمت كند كه ایام زندگى را به پایان برد و با مرگ ملاقات كرد در حالى كه ما از او راضى و خشنود هستیم!

خداوند نعمت خشنودیش را بر او ارزانى دارد و چندان برابر پاداشش به او بیفزاید. (103)

### 3- بزرگوارى مالك اشتر در مورد آزادى اسیر

در جنگ صفین، یكى از سرداران سپاه معاویه شخصى به نام اصبغ بن ضرار در یكى از درگیرى هاى شدید، مالك اشتر در ركاب امام على عليه‌السلام با دشمن مى جنگید.

حضرت على عليه‌السلام به مالك فریاد زد تا به جنگ اصبغ برود. مالك اشتر به سوى اصبغ حمله كرد، ولى اصبغ نتوانست در برابر مالك مقاومت كند و به اسارت مالك درآمد. مالك دستهاى او را محكم بست و به اردوگاه خود آورد.

آن روز پایان یافت و شب فرا رسیدن، آن اسیر بسیار ناراحت بود؛ چرا كه فكر مى كرد فرداى آن شب، روز اعدام اوست.

او آن شب، سوز دل خود را در اشعارى بیان كرد و آن اشعار را بلند خواند، به طورى كه مالك اشتر آن اشعار را از او شنید.

او در آن اشعار گفته بود: اى شب تا ابد و تا قیامت، شب باش! اى كاش این شب، روز نمى شد؛ زیرا از اینكه فردا اعدام كنند، ترس و وحشت دارم....

مالك اشتر نسبت به اینكه نسبت به دشمن، سختگیر بود، در اینجا نسبت با آن اسیر بزرگوارى كرد و دلش به حال او سوخت. (این است كه گفتم مالك: مانند مولایش على عليه‌السلام جامع اضداد بود.)

آن شب به پایان رسید، صبح مالك اشتر، آن اسیر را نزد مومنان على عليه‌السلام آورد و عرض كرد: این شخص سپاهیان مسلح معاویه است، او را دیروز اسیر كردم. امشب در نزد ما بود و اشعارى اثر بخش خواند. اكنون او را به اینجا آوردم. اگر راى شما كشتن این شخص است، او را بكش ولى اگر بخشیدن این شخص راه دارد، او را به ما ببخش.

حضرت على عليه‌السلام فرمود: اى مالك! او را به تو بخشیدم. هرگاه در جنگ با اهل اسیر گرفتى، او را نكش، چرا كه اسیر اهل قبله (مسلمان) كشته نمى شود.

مالك اشتر، اصبغ را به خانه خود برد و آزاد كرد. (104)

### 4- مالك اشتر خار چشم معاویه (تبرى)

مقام تبرى مالك اشتر نسبت به معاویه به قدرى شدید بود كه وجود او، عرصه را براى معاویه تنگ كرد، و او همچون خارى در چشمان معاویه بود، و نزدیك بود كه معاویه از غصه او دق كند.

براى دریافت این حقیقت، به یكى از اشعار مالك اشتر دقت كنید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بقیت و فرى و انحرفت عن العلى  |  | ولقیت اضیافى بوجه عبوس  |
| ان لم اشن على ابن هند غاره  |  | لو تخل یوما من نهاب نفوس  |
| خیلا كامثل السعالى شزبا  |  | تغدوا ببیض فى الكریهه شوس  |
| حمى الحدید علیهم فكانه  |  | و مضان برق او شعاع شموس  |

ثروت اندوزى كنم (و به من نسبت خلق بدهند)

و از مقام بلند انسانى به دور باشیم، و با مهمانان خودم با چهره درهم گرفته ملاقات كنم (به من نسبت دهند كه مهمان نواز نیستم.

اگر با شدت و خشونت از هر سو بر فرزند هند معاویه وارد نگردم، و او را به باد غارت نگیرم، و در كشتن او و هوادارانش، یك روز فرو گذار نمایم.

با آن گروه سواران خود همانند غولهاى سبك و تیز روى هستند و همواره توسط شمشیرهاى بلند با شدت و استوارى هماورد مى طلبند.

و حامل آهنهاى شعله ورى هستند. كه داراى درخشش برق یا شعاع خورشید مى باشند. (105)

معاویه آنچنان از ناحیه مالك اشتر سركوفته و عصبى شده بود، كه در شام مجلس مجلس دعا برگذار نموده بود، تا مردم دعا كنند و براى نابودى مالك اشتر، به درگاه خدا استغاثه نمایند. (106)

### 5 - به یاد دوست شهید، و تلاش براى انتقام خون او

مالك اشتر و عمار یاسر، با هم دوست صمیمى و هم خط و هم فكر بودند، و هر دو در سطح بالایى از اراده نیرومند، و دشمن شناسى، و نبرد با دشمن بودند.

عمار یاسر، در جنگ صفین به شهادت رسید. شهادت او همان گونه كه داغى جانكاه بر دل على عليه‌السلام نهاد، داغى پرسوز بر دل مالك اشتر نهاد. شهادت عمار نه تنها روحیه مالك را تضعیف نكرد، بلكه قوت آن را چندان برابر نمود. پس از شهادت عمار، شدت خشم و حمله هاى مالك در مرحله جدیدى قرار گرفت، و تندتر و پرتوان تر از قبل گردید. به طورى كه طعم تلخ شكست و عقب نشینى را در كام معاویه و هوادارانش نهاد، و او با این شدت عمل، انتقام خون جوشان دوستش، عمار را از دشمن گرفت و به راستى كه روح پر فتوح عمار را شاد كرد. (107)

### 6- اخلاق نیك و خویشتن دارى مالك

روزى مالك اشتر در بازار كوفه عبور مى كرد. یكى از بازاریان او را نشناخت. به خیال این كه یك دهاتى فقیرى عبور مى كند، مقدارى ته مانده سبزى را به سوى او پرتاب كرد، و از تلخ كارى خود خندید.

مالك بى آن كه سخنى بگوید، از آنجا گذشت. مردى به آن بازارى گفت:

آیا این شخصى را كه مسخره كردى نشناختى؟

او گفت: نه، به گمانم یك ره گذره فقیر عادى بود.

آن مرد گفت: او مالك اشتر، سردار بزرگ سپاه على عليه‌السلام بود!

بازارى با شنیدن این سخن، ترسان و لرزان شد و با شتاب به دنبال مالك به راه افتاد، تا به حضور او برسد و عذر خواهى كند. دید مالك به مسجد رفت، و مشغول نماز شد. صبر كرد، پس از نماز به دست و پاى مالك افتاد و بوسید و عذر خواهى كرد، كه من تو را نشناختم و بى ادبى كردم، مرا ببخش!

مالك به او گفت: سوگند به خدا به مسجد نیامدم مگر این كه براى تو طلب آمرزش كنم، تا خدا تو را ببخشد و خلاف تو را اصلاح كند. (108)

### 7- نفوذ اجتماعى مالك اشتر

مدتى پس از شهادت مالك اشتر، سپاه معاویه به شهر انبار یورش نموده و به قتل و غارت پرداختند، و زنهایى را سیر نمودند. این خبر به امیر مومنان على عليه‌السلام رسید. مردم را جمع كرده و براى آنها سخنرانى كرد و آنها را به جنگ با سپاه معاویه دعوت نمود.

مردم عراق بر اثر سستى و ضعف، نه تنها پاسخ مثبت ندادند؛ بلكه حرفهاى ناموزون زدند. در این هنگام جاى خالى مالك اشتر كاملا احساس مى شد، یكى از كوفیان با صداى بلند گفت:

استبان فقد الاشتر على العراق، ان لوكان حیا لقل اللغط و لعیم كل امرء ما یقول.

جالى خالى مالك اشتر، بر مردم عراق آشكار شد.

همانا اگر زنده بود گفتار سست و نابجاكم مى شد و هر شخصى مراقب سخنش بود كه چه مى گوید؟

 (واضح است كه این سخن بیانگر نفوز اجتماعى مالك اشتر در میان مردم، و ترس و واهمه مردم از اوست؛

ولى افسوس كه مردم عراق، حضرت على عليه‌السلام را كه از هر جهت استاد مالك اشتر بود، و خود مالك را به این موضوع اقرار داشت، فراموش كردند و سخن از مالك اشتر به میان آوردند) .

حضرت على عليه‌السلام خطاب به جمعیت كرد و فرمود:

هبلتكم الهوابل لانا اوجب علیكم حقا من الاشتر، و هل الاشتر علیكم من الحق الا حق المسلم؟

زنان بچه مرده بر شمت گریه كنند! حق من بر حق مالك اشتر بر شما لازمتر است. آیا حق مالك اشتر بر شما جز حق مسلمانان دیگر است.! ؟

 (ولى من حق امامت بر شما دارم.)(109)

### 8 - خطبه ها و اشعار مالك

از مالك اشتر، دهها خطبه و صدها بیت شعر و رجز در كتب تاریخ و حدیث به یادگار مانده و بیانگر آن است كه او سخنورى توانا، و ادیبى آگاه، و هنرمندى پر احساس، سرشار از ذوق و استعداد بوده است و عمق مطالب او در سطحى است كه مى توان او را به عنوان علامه اى از علامه هاى تاریخ برشمرد.

در این كتاب، نمونه هایى از اشعار و سخنرانى هاى او خاطرنشان شد، به امید آنكه درواندیشان حق نگر در این راستا نیز از كلاس مالك اشتر بهرمند گردند.

مكر نه این است كه حضرت على عليه‌السلام او را تشبیه به كوه بلندى كرد كه سواران را یاراى حركت به سوى قله آن نیست و پرندگان را توان پریدن بر فراز آن نمى باشد. (110)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو بشنوى سخن اهل دل مگو كه خطا است  |  | سخن ناشناس نا اى جان من خطا اینجاست  |

علامه سید محسن امین، سخنى از یكى از دانشمندان اهل تسنن به نام استاد احمدى جندى در شان مالك اشتر نقل مى كند كه در اینجا مى آوریم:

مالك اشتر یكى از شخصیتهاى فرزانه تاریخ اسلامى، و از قهرمانان مبارز جنگ است كه خصلت قهرمانى را در سطح عالى خود جمع كرده، و به طور كامل از ارزشهایى مانند: شجاعت، فصاحت، بلاغت، سخاوت، ادب و اندیشه بلند برخوردار است. در عین حال، تاریخ نسبت به او رعایت انصاف نكرده، و خصال بزرگ و بى شمار او را، تبیین ننموده است... ما نمى خواهیم در این مورد، با كلمات بازى كنیم؛ بلكه مى خواهیم با این واژه ها، معانى بلند زندگى درخشان مالك اشتر را بازگو نماییم، در شان قهرمانى كه همه اركان و قواعد كمال و پیروزى و ارزشها را در زندگى خود استوار ساخته، و همه خطوط طلایى وزانت و عظمت انسانى در زندگى او ترسیم گشته است، تا به آنجا رسیده كه به عنوان انسان نمونه، و مثال عالى یك انسان كامل، بر تارك جهان مى درخشد.. (111)

### 9 - مالك اشتر، سیاستمدارى نیرومند

استان مصر (در آن عصر) از استانهاى پرجمعیت، با سابقه، پر محصول و داراى مالیات بسیار بود، و با آن وسعت و عمقى كه داشت، براى خود یك كشورى پهناور بود، و اداره آن به یك سیاستمدار قوى نیاز داشت.

محمد بن ابى بكر با آن همه اخلاص و تقوا و سابقه خوبى كه در محضر على عليه‌السلام داشت، داراى چنین سیاستى نبود. امام على عليه‌السلام براى اداره استان مصر، مالك اشتر را برگزید، و این انتخاب بیانگر شایستگى و كفایت سیاسى و دینى مالك در سطح عالى است.

تحلیل گران تاریخ مى گویند: معاویه در هیچ مورد، مانند این مورد (شنیدن خبر نصب مالك اشتر به عنوان استاندار مصر) ناراحت نشد. معاویه به خوبى مالك را مى شناخت و مى دانست كه سیاستمدارى قوى به سوى مصر مى رود، كه با سرپنجه سیاست و تدبیرش، مصر را آرام مى كند، و محصول و مخازن مصر را در اختیار حكومت على عليه‌السلام قرار مى دهد. اگر مصر نبود، معاویه هرگز نمى توانست بودجه كشورش را تامین كند. این بود كه معاویه در مشورت با یارانش همچون عمر و عاص و.... چنین نتیجه گرفت كه مالك را توسط ماموران نفوذى مسموم كند، و با ناجوانمردانه ترین و كثیف ترین نیرنگ، جوانمردترین و پاكترین فرد را از سر راه خود بردارد.

### 10 - مالك اشتر از سرداران سپاه امام قائم (عج)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هنگامى كه حضرت قائم (عج) قیام و ظهور كند، در پشت كوفه (نجف اشرف) بیست و هفت مرد ظاهر شده و به او مى پیوندند. پانزده نفر آنها از قوم حضرت موسى عليه‌السلام هستند، كه در راه هدایت گام بر مى دارند، و در محور حق مى گردند و هفت نفر آنها، اصحاب كهف هستند و بقیه (5 نفر دیگر) عبارتند از: یوشع بن نون (وصى عیسى) ، سلمان، ابودجانه انصارى، مقداد و مالك اشتر، و در پایان فرمود:

فیكونون بین یدیه انصاراً و حكاماً:

این بیست و هفت نفر، در پیشگاه حضرت قائم، به عنوان یاران و فرمانروایان آن حضرت مى باشند.

این حدیث، هم بیانگر عظمت مالك اشتر است، كه در عالم برزخ با افراد برجسته، به دنیا مراجعت كرده، و به امام قائم (عج) مى پیوندد و از سرداران سپاه آن حضرت مى شود، و هم درس دیگرى به ما مى آموزد و آن اینكه؛ منتظران و یاران حضرت ولى عصر (عج) باید چگونه افرادى باشند، و اگر كسى خواسته باشد در این وادى گام بگذارد، باید از نظر فكر و اراده، شخصیتهایى مانند سلمان و مقداد و مالك اشتر را الگوى خود سازد.

بنابراین مالك اشتر، نمونه اى از یاران نزدیك امام عصر (عج) است.

### یكى از وصایاى حضرت على عليه‌السلام به مالك

یا مالك! احفظ عنى هذا الكلام وعه، یا مالك بخس مروته من ضعف یقینه، وازرى نفسه من استشعر الطمع، ورضى بالذل من كشف عن ضره، وهانت علیه نفسه من اطلع على سره، واهلكها من امر علیه لسانه:

اى مالك! این سخنان را از من فراگیر و به خاطر بسپار.

اى مالك! آن كس كه یقینش ضعیف است، جوانمردیش ناقص و ناچیز است، و آن كس كه در درون طمع داشته باشد، خود را حقیر كرده است، و آن كس كه ناراحتى هایش را فاش كند، به لذت خویش راضى شده است، و آن كس كه دیگران را بر اسرار خود آگاه مى سازد، شخصیت خود را پایمان كرده است، و آن كس كه زبانش را بر خود امیر كند، شخصیت خود را در ورطه هلاكت قرار داده است.

سپس فرمود: اى مالك! حرص شدید، با خطر درگیر است. كسى كه امور دور دست را تحصیل كند، تلاشش بى نتیجه مى گردد. خصلت بخل، ننگ است.

ترسویى، مایه نقص است. پاكى، سپر انسان است. شكر و سپاس، ثروت و فراوانى است، صبر و استقامت شجاعت است، انسان فقیر در شهر خود غریب است.

فقر، انسان زیرك را بیان حجت خود لال مى كندم رضا و خوشنودى به مقررات الهى، همنشین نیك است، ادب، لباس فاخر و نو است، درجه مقام انسان، بستگى به درجه عقل او دارد، سینه انسان خزانه اسرار او است.

اندیشه، آینه صاف و درخشان است، حلم و خویش دارى، خود برجسته است، صدقه درمان نتیجه بخش است، كردار انسانها در این دنیا، نصب العین آنها در آخرت است، حوادث عبرت انگیز، بیم دهنده شایسته است، خوشرویى، دام دوستى است. (112)

## ماجراى شهادت جانسوز مالك اشتر

### نامه على عليه‌السلام به مالك اشتر

پس از پایان جنگ صفین، مالك اشتر همراه امیر مومنان على عليه‌السلام به كوفه بازگشت، حضرت على عليه‌السلام مالك را به جاى خود كه قبل از جنگ صفین در آنجا بود؛ یعنى فرماندارى جزیره فرستاد. (مالك در شهر نصیبین كه یكى از شهرها بین عراق و شام بود و جزء جزیره به حساب مى آمد، سكونت گزید.)

در این هنگام، محمد بن ابى بكر از جانب على عليه‌السلام استاندار مصر بود، به امیر مومنان على عليه‌السلام از مصر گزارش گزارش رسید كه در مصر عده اى از دشمنان با محمد بن ابى بكر درگیرى دارند، و محمد توانایى مقابله با آنها را ندارد.

وقتى گزارش به على عليه‌السلام رسید، آن حضرت فرمود: به نظر من هیچ كس شایسته براى استاندار شدن در مصر نیست، جز یكى از دو نفر؛ قسى بن سعد یا مالك اشتر

قیس بن سعد در آن وقت رییس ستاد ارتش على عليه‌السلام بود، از این رو، تنها مالك اشتر باقى مانده بود كه به سوى مصر برود.

حضرت على عليه‌السلام نامه اى براى مالك اشتر كه در آن هنگام در شهر نصیبین بود فرستاد. در آن نامه چنین نوشت:

اما بعد: فانك ممن استظهر به على اقامه الدین واقمع به نخوه الاثیم، واسد به الثغر المخوف...

تو از كسانى هستى كه من براى به پاداشتن دین از آنها كمك مى گیرم، و سركشى و نخوف گنهكاران را به وسیله آنها درهم مى كوبم، و مرزهاى مورد خطر را به وسیله آنان حفظ مى نمایم: من محمد بن ابى بكر را استاندار مصر كردم؛ ولى خوارج در آنجا بر ضد او بپاخاسته اند.

و او را به خاطر جوانى و تجربه كم در امور زندگى، توانایى و كارایى ندارد. نزد من بیا تا در این مورد با تو گفتگو كنم و به جاى خو در نصیبین، یكى از افراد مورد اطمینان را نصب كن. (113)

پس از رسیدن این نامه به دست مالك، او بى درنگ به حضور على عليه‌السلام كه در كوفه، بازگشت.

امام على عليه‌السلام ماجرا و حوادث مصر را براى مالك اشتر بیان كرد و فرمود: كسى را براى استاندارى مصر، شایسته تر از تو نمى یابم، به سوى مصر حركت كن با آن نظر بلند و فكر صائبى كه دارى، نیاز به توصیه نیست، و در امور از درگاه الهى كمك بجوى، خشونت را با ارزش بیاموز: آنجا كه نرمش، به مقصود است. نرمش كن، آنجا كه جز خشونت، راه دیگرى نیست، خشونت كن. (114)

### عهد نامه مالك اشتر و تقاضاى شهادت

امیر مومنان عليه‌السلام شیوه حكومت دارى و رفتار با طبقات مختلف را به مجموعه اى نوشت و به مالك سپرد تا بر اساس آن، در مصر حكومت دارى كند، این مجموعه به عنوان عهد نامه مالك اشتر در نهج البلاغه (نامه 53) آمده است.

در سطور آخر این عهد نامه حضرت على عليه‌السلام از درگاه خداوند چنین تقاضا مى كند:

و انا اسئل اللَّه بسعه رحمته... ان یختم لى ولك بالسعاده و الشهاده.

من از خداوند بزرگ، با آن رحمت وسیعش مسئلت دارم... تا پایان زندگى من و تو را با سعادت و شهادت ختم كند!

چنانكه خواهم گفت این دعا مستجاب شد، و مالك اشتر در این مسیر، به شهادت شكوهمندانه نایل گردید.

پس از شهادت مالك اشتر، عهد نامه مذكور توسط ماموران معاویه به دست معاویه رسید، آن را نگاه مى كرد، و از مضامین بلند و عالى و عمیق آن، تعجب مى نمود.

ابن ابى الحدید مى نویسد: مقدارى از نامه ها و عهدنامه حضرت على عليه‌السلام كه به دست معاویه افتاد، در مركز نگهدارى خزاین بنى امیه به طور مخفى نگهدارى مى شد. هنگامى كه عمر بن عبدالعزیر (هشتمین خلیفه بنى امیه) روى كار آمد آنها را آشكار ساخت. (115)

### نامه على عليه‌السلام به مردم مصر، در شان مالك اشتر

امیر مومنان على عليه‌السلام نامه اى به مردم مصر در شان و مقام مالك اشتر نوشت. در این نامه مالك با ویژگى هاى دهگانه زیر توصیف فرمود:

به سوى شما فرستادم:

1- بنده اى از بندگان خدا را

2- او كسى است كه به هنگام خوف (مردم از جنگ) خواب به چشمش راه نیابد.

3- در ساعت ترس و وحشت، از دشمن هراس ندارد.

4- نسبت به بدكاران از شعله، سوزنده تر است.

5-گفتار ائ با گوش جان بشنوید و از او پیروى كنید.

6- او شمشیرى از شمشیرهاى خدا است، كه تیزى آن كندى ندارد و برندگى آن اثر بخش است.

7- گوش به فرمان او باشید، من شما را در انتخاب او براى ولایت بر شما از دیگران مقدم داشتم.

8- او تسلیم فرمان من است، و بر اساس شیوه من رفتار مى كند.

9- او ناصح و خیر خواه شما است

10- او نسبت به دشمنانتان سختگیرتر است. (116)

ابن ابى الحدید در شرح نهج البلاغه این نامه را به اندكى تفاوت نقل نموده كه چه ویژگى زیر در آن از زبان حضرت على عليه‌السلام افزوده شده است:

من اشد عباداللَّه باسا، و اكرمهم حسبا، و ابعد الناس من دنس و عار، حسام صارم حلیم فى التسلم رزین فى الحراب ذو راى اصیل و صبر جمیل

مالك اشتر، نبرد با دشمن از سختگیرترین بندگان خدا است، او از كریمترین دودمان برخاسته: و از همگان نسبت به ناپاكیها و ننگها، دورتر است، او شمشیر بران و تیز است. هنگام آرامش، بردبار و خویشتن دار است، و در جنگ، انسان سنگین و با وقار مى باشد، صاحب نظر اصیل و صبر و نیكو است. (117)

### توطئه معاویه در مورد قتل مالك اشتر

مالك اشتر به سوى مصر رهسپار گردید. جاسوسهاى معاویه به او گزارش دادند كه حضرت على عليه‌السلام مالك را به عنوان استاندار، منصوب كرده و او را به سوى مصر روانه كرده است.

معاویه از این خبر، بسیار وحشتزده شد و آن را به عنوان بزرگترین خبر دریافت نمود، و بى درنگ براى یكى از سرمایه دارهاى زمین خوار كه سالانه مالیات زیاد به حكومت معاویه مى پرداخت، و مورد وثوق معاویه بود، و در قلزم یكى از شهرهاى بندرى مصر سكونت داشت، پیام محرمانه فرستاد كه اگر مالك اشتر را سر به نیست كنى، تا هر چه زنده ام و زنده هستى، از تو مالیات نمى گیرم.

هنگامى كه مالك اشتر در مسیر راه به شهر قلزم رسید. آن سرمایه دار زمین خوار، خود را در قیافه یكى از دوستان مالك اشتر جا زد. نزد مالك آمد و از او استقبال نمود و با كمال احترام، او را به خانه اش دعوت كرد، و گفت: من مردى مالیات بده هستم، شما در خانه من اقامت و استراحت كنید.

مالك به خانه وارد شد، هنگام غذا، میزبان در كنار غذا عسلى را مسموم كرده بود. نزد مالك گذاشت. وقتى مالك مقدارى از آن عسل را خورد، هماندم مسموم شد و طولى نكشید كه به شهادت رسید. (118)

### شهادت مالك اشتر به وسیله مامور نفوذى معاویه

در مورد چگونگى توطئه قتل مالك از جانب معاویه، روایت دیگرى نیز نقل شده است و آن اینكه:

معاویه یكى از غلامان آزاد شده عثمان به نام نافع را محرمانه دید، و به او گفت: خود را به مالك برسان به عنوان دوست و شیعه على عليه‌السلام جا بزن و بعد در فرصت مناسب، او را با زهر مسموم كن.

مالك اشتر با همراهان به راه خود ادامه داد تا به قریه ایله كه در كنار جاده بصره قرار داشت، رسید در همانجا نافع خود را به مالك اشتر رسانید و همواره با كمال تواضع در حضور مالك اشتر بود با او مانوس شد، تا آنجا كه مالك از او پرسید، تو كیستى؟

نافع: از اهالى مدینه هستم.

مالك: از كدام دودمان؟

نافع: غلام آزاد شده عمر بن خطاب هستم.

مالك: كجا مى روى؟

نافع: به مصر مى روم.

مالك: براى چه به مصر مى روى؟

نافع: براى تحصیل نان؛ زیرا در مدینه بر اثر بى كارى نتوانستم معاشم را تامین كنم.

مالك اشتر، دلش سوخت و فرمود:

همراه من باش و من معاش تو را تامین مى كنم

مالك اشتر از قریه ابله، به سوى مصر حركت كرد.

نافع همراه مالك به راه افتاد و به طور عجیب خود را شیعه معرفى مى كرد، و مكرر از فضیلت و برترى حضرت على عليه‌السلام سخن مى گفت: و آنچنان خود را خوش چهره معرفى كرد كه در قلب مالك جاى گرفت و با هم به طور شدید همدم شدند، تا اینكه به شهر قلزم رسیدند.

در آنجا بانویى از دودمان جهینه، از مالك اشتر استقبال كرد و او را به خانه خود دعوت نمود و احترام شایانى به مالك كرد، هنگام غذا از مالك و همراهان پرسید، در عراق چه غذایى، غذاى مطبوع است تا براى شما فراهم كنم.

مالك گفت: ماهى تازه

آن بانو، غذاى مطبوعى از ماهى تازه فراهم كرد و نزد مالك گذاشت. مالك و همراهان از آن غذا خوردند.

سپس مالك به طور شدید تشنه شد، هر چه آب آشامید، تشنگیش برطرف نمى شد، در این فرصت نافع گفت:

براى رفع عطش، بهترین غذا عسل است مالك درخواست عسل كرد. نافع بى درنگ رفت و شربت عسلى را كه قبلا مسموم كرده بود، آن را با تردستى خاصى نزد مالك اشتر آورد. مالك از آن خورد، طولى نكشید كه آثار مسمومیت در او ظاهر گردید و حالش منقلب شده و بسترى گردید، در این میان نافع از تاریكى شب استفاده كرده و از آنجا گریخت، مالك امر كرد او را تعقیب كرده و دستگیر كنند؛ ولى او گریخته بود و تعقیب كنندگان به او دست نیافتند.

مالك همچنان منقلب بود تا در همان شب مظلومانه و غریبانه به شهادت رسید، و پیكر مطهرش در همان شهر قلزم به خاك سپرده شد، این ماجرا در سال 38، هجرى رخ داد (119) و مالك در این هنگام، حدود 70 سال عمر داشت.

### سخن معاویه هنگام رسیدن خبر شهادت مالك

نافع خود را به شام رسانید و خبر مسموم نمودن مالك اشتر را به معاویه گزارش داد.

معاویه بسیار شاد شد: او قبلا به مردم شام گفته بود:

دعا كنید خدا مالك را بكشد! وقتى خبر شهادت مالك به معاویه رسید، به مردم شام گفت:

الا ترون كیف استجیب لكم

آیا نمى بینید كه چگونه دعاى شما به استجابت رسید؟!

سپس از طرف معاویه اعلام شد كه مردم در مسجد اجتماع كنند، جمعیت بسیار وارد مسجد شدند. معاویه سخنرانى كرد و در این سخنرانى گفت:

كان لعلى بن ابى طالب یدان یمینان فقطعت احداهما یوم صفین و هو عماربن یاسر، و قد قطعت الاخرى الیوم و هو مالك الاشتر

براى على بن ابى طالب عليه‌السلام دو دست راست بود.

یكى از آنها در جنگ صفین بریده شد و آن عمار یاسر بود، و دیگرى امروز بریده گردید و او مالك اشتر بود.

و نیز معاویه با شادى مى گفت:

الا و ان للَّه جنودا من عسل

همانا خدا سپاهیانى از عسل دارد. (120)

### گفتار جانسوز امیر مومنان عليه‌السلام در سوگ مالك اشتر

هنگامى كه خبر جانسوز شهادت مالك اشتر، به على عليه‌السلام رسید، فرمود:

اناللَّه و انا الیه راجعون

خدایا او را در راه تو حساب مى كنم! چرا كه مرگ او از مصایب بزرگ روزگار است. خداوند مالك را رحمت كند، او به عهدش وفا كرد، و به راه شایسته اش رفت،: به راه شایسته اش رفت و با پروردگارش ملاقات نمود. ما با اینكه خود را آماده كرده بودیم كه پس از مصیبت رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صبر پیشه كنیم، با این حال مرگ مالك از بزرگترین مصایب بود. (121)

جماعتى از دودمان نخع به محضر امیر مومنان على عليه‌السلام آمدند: دیدند آن حضرت سخت ناراحت است و بى تابى مى كند سپس فرمود:

للَّه درمالك وما مالك! و اللَّه لوكان جبلا لكان فندا، و لوكا حجرا لكان صلدا، لا یرتقیه الحافر ولا یوفى علیه الطائر.

پاداش مالك با خدا باد! مالك! اما چه مالك چه مالك! سوگند به خدا اگر كوه بود، كوهى بلند مرتبه و بى مانند بود، و اگر سنگ بود، سنگى سخت و محكم بود! و هیچ مركبى نمى توانست از كوهسار وجودش بالا رود، و هیچ پرنده اى به اوج آن راه نمى یافت.

سپس فرمود: به خدا سوگند! مرگ تو جهانى (عراق) را در هم ریخت، و جهانى (شام) را شاد كرد!

على مثل مالك فلتبك البواكى و هل موجود كمالك؟ .

براى چون تویى باید گریه كنندگان بگریند. آیا شخص دیگرى همچون مالك به وجود خواهد آمد؟! (122)

علقمه بن قیس نخعى (از خویشان مالك) مى گوید:

مدتى على عليه‌السلام از مرگ مالك، محزون بود، و نشانه هاى اندوهى جانكاه از چهره اش دیده مى شد كه یقین كردیم صاحب عزا او است نه ما.

مغیره بن ضبى گفت:

لم یزل امر على شدیدا حى مات الاشتر...

همواره تا مالك زنده بود: شوون حكومت على عليه‌السلام استوار و پابرجا بود. وقتى كه او رفت، اركان حكومت على عليه‌السلام (با رخنه خوارج و منافقان) دیگر سوى آن استوارى را نداشت، و آقایى مالك در كوفه، بیشتر از آقایى احنف در بصره بود. (123)

به امام عرض شد: براى شهادت مالك، سخت ناراحت و افسرده شده اى؟ امام در پاسخ فرمود:

اما و اللَّه هلاكه قد اعز اهل المغرب و اذل اهل المشرق.

سوگند به خدا! مرگش اهل مغرب شامیان را قدرت بخشید، و اهل مشرق (عراقیان) را خوار ساخت!

و آن حضرت چندین روز از فراق با قلبى غمبار گریه كرد و فرمود:

لا ارى بعده مثله ابدا.

بعد از او، دیگر همانند او هرگز نخواهم دید! . آرى به گفته ابن ابى الحدید. دانشمند بزرگ اهل تسنن، . و چه خوب پاسخ داده آن گوینده كه از او درباره مالك اشتر شوال شد، در پاسخ گفت:

ما اقول فى رجل هزمت حیاته اهل الشام و هزم موته اهل العراق.

من چه گویم در شان كسى كه حیاتش شامیان شكست داد، و مرگش عراقیان را خوار ساخت. (124)

رحمت و درود بى كران خدا بر تو اى مالك اشتر! اى قهرمان قهرمانان! و اى مجاهد سترگ و عزت بخش بزرگ اسلام!

چه زیبا هستى! و چه زیبا به لقا اللَّه پیوستى! گواهى مى دهم كه تو، هم اكنون در پیشگاه خدا زنده و جاوید هستى و از مواهب الهى بهرمند مى باشى! و در جایگاه رفیع عرش الهى در كنار استاد و رهبرت امیر مومنان على عليه‌السلام مى باشى! زهى سعادت و زهى افتخار!

## برادر و فرزندان مالك اشتر

قبلا بیان شد كه دودمان مذحج و نخع، از صدر اسلام به بعد: خدمات شایانى به اسلام نمودند، و در عصر خلافت حضرت على عليه‌السلام ، این دودمان، زیر نظر مالك اشتر در كوفه، پشتیبانى نیرومند براى آن حضرت بودند، و در جنگ جمل و صفین در ركاب على عليه‌السلام با دشمن مى جنگیدند، در اینجا به طور اختصار، از برادر مالك اشتر به نام عبداللَّه و از دو فرزندش به نامهاى: اسحاق و ابراهیم، یاد مى كنیم:

### عبداللَّه برادر مالك

عبداللَّه از شخصیتهاى برجسته خاندان نخع بود.

او در راستاى هدایتهاى حضرت على عليه‌السلام ، فداكاریها و ایثارهاى فراوان داشت، و در نبرد صفین، همراه برادرش مالك، با دشمن مى جنگید.

هنگامى كه مختار در سال 66 به عنوان مطالبه خون امام حسین عليه‌السلام بر ضد حكومت ننگین بنى امیه قیام كرد، عبداللَّه برادر مالك اشتر را پرچمدار یكى از گردانهاى سپاه خود كرد، و پس از پیروزى مختار، و به دست گرفتن حكومت (از 14 ربیع الاول سال 66 تا 14 رمضان سال 67) ، عبداللَّه حاكم و فرمانرواى یكى از شهرها گردید، و در همان وقت، حجربن عدى سردار رسید اسلام، از یاران امام على عليه‌السلام براى نجات خود از چنگال دژخیمان جلاد معاویه، به عبداللَّه پناهنده شد، و عبداللَّه او را پناه داد. (125)

### اسحاق، پسر مالك اشتر

یكى از پسران مالك اشتر، اسحاق بود كه در روز عاشورا در ركاب امام حسین عليه‌السلام به شهادت رسید، این بزرگمرد رشید، شجاعت، صلابت، ایمان و دوستى خاندان رسالت را از پدرش مالك، به ارث برده بود. او همواره در خط تشیع گامهاى استوار برداشت و به دنبال معاویه و گروههاى ضد شیعى نرفت و سرانجام به كاروان امام حسین عليه‌السلام پیوست. با اینكه در كوفه سكونت داشت، به مردم بى وفاى كوفه پشت كرد، و یارى امام حسین عليه‌السلام را ضد یزید برگزید.

در روز عاشورا، نداى امام حسین عليه‌السلام را شنید كه مى فرمود:

من یبارز الى هولاء الملعونین.

كیست تا به جنگ این ملعون شدگان برود؟

اسحاق به این ندا لبیك گفت: و با شعارها و رجزهاى خود، یاران امام را به جنگ تشویق مى كرد و خطاب به آنها چنین مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفسى فداكم طاعنوا و جالودا  |  | حتى یبان منكم المجاهد  |
| و ارجل تتبعها سواعد  |  | فى نصر مولاى الحسین العابد  |
| بذاك اوصانى الكمى الوالد  |  |   |

جانم به فداى شما! بجنگید و شمشیر از نیام بركشید، و به نبرد با دشمن بپردازید، تا در میان شما آن كس كه جهادگر پرتوان است آشكار گردد!

گامها و بازوان را پیاپى در یارى مولایم حسین، عبد صالح خدا، به حركت در آورید!

پدر شجاع من (مالك اشتر) این گونه به من وصیت كرده است!

آرى مالك اشتر به پسرش وصیت نموده كه او در خاندان رسالت، و آل على عليه‌السلام جهاد كند. او نیز خلف صالح پدر است، كه آن وصیت را با گوش جان شنید و اجرا نمود.

درودهاى پیاپى خداوند بر این پدر و پسر رشید.

### ابراهیم، پسر دیگر مالك

ابراهیم در ایمان و عرفان و شجاعت. نمونه پدر بود، گویى پدر پیرش رفته و جوان بازگشته است. او همان روحیه پدر را داشت، و دودمان نخع او را به عنوان آقا و رییس خود پذیرفتند، در جنگ صفین با اینكه نوجوان بود، با حمله هاى قهرمانانه خود، عرصه را بر دشمن تنگ مى كرد، و جهان را بر معاویه تیره و تار مى نمود، و با كشتن جوانى از آل حمیر كه به جاى عمر و عاص به جنگ مالك اشتر آمده بود، قلب پر تپش پدر را شاد نمود. (چنانكه قبلا ذكر شد)

آن هنگام كه مختار (سال 66 ه. ق) به عنوان خونخواهى امام حسین عليه‌السلام بر ضد بنى امیه قیام كرد، ابراهیم را به كمك دعوت نمود، ابراهیم در كوفه به خانه مختار رفت، مختار از او احترام شایانى كرد و در پایین دست او نشست.

ابراهیم به مختار قول مساعد نداد تا آن هنگام كه دریافت قیام مختار مورد رضایت آل على عليه‌السلام است، آن هنگام برخاست و پایین دست مختار نشست.

مختار خروج كرد و سراسر كوفه را در اختیار و تصرف خود درآورد، بزرگترین لشگرى كه حكومت مختار را تهدید مى كرد، لشگر شام بود، مختار هفت هزار نفر را به فرماندهى ابراهیم براى جنگ با سپاه شام روانه كرد، سپاه هفت هزار نفرى ابراهیم در سرزمین موصل با سپاه هفتاد هزار نفرى شام درگیر شدند. در این هنگام نا برابر، افراد بسیارى از دو طرف كشته شدند. از جمله ابن زیاد و گروهى از سران سپاه شام به دست ابراهیم، به هلاكت رسیدند.

به این ترتیب مختار به دستیارى ابراهیم بر دشمن پیرو شد، و عاملان اصلى حادثه خونین كربلا را به مجازات سخت رساند.

یكى از سخنان ابراهیم، خطاب به سپاه خود كه بیانگر هدف و خط فكرى اوست، چنین بود، اى یاران دین ء اى طالبان خون حسین! اى پیروان حق و پاسداران الهى! اینك این ابن زیاد پسر مرجانه است، همان كسى كه آب را بر حسین و اهل بیتش ممنوع كرد، و آنها را كشت.

سوگند به خدا! فرعون با بنى اسرائیل چنین نكرد كه او با دودمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود، امیدوارم در این سرزمین، با ریختن خون آن نامرد، خاطر شما شاد گردد...

ابراهیم دو فرزند به نام نعمان و خولان داشت كه آنها نیز مردانى با شخصیت و مومن بودند، از این رو به ابو النعمان گویند.

سرانجام این بزرگمرد خدا در سال 72 هجرى در سرزمین مسكن (ده فرسخى بغداد) هنگام نبرد با سپاه عبدالملك (پنجمین خلیفه اموى) به شهادت رسید.

بنا به نقل محدث معروف مسعودى جسد مطهر ابراهیم را نزد عبدالملك آوردند. غلام آزاد شده حصین بن نمیر هیز مى آورد و آن جسد را آتش زد. (با توجه به اینكه حصین بن نمیر از سركردگان شام به دست ابراهیم به هلاكت رسیده بود.)(126)

پایان

## پی نوشت ها :

1 - نهج البلاغه، حكمت 147.

2 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 15، ص 98، .

3 - الغدیر، ج 9، ص 40.

4 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 16، ص 158.

5 - تاریخ طبرى - مالك اشتر (نوشته عبدالواحد مظفر) ، ص 9.

6 - القصد و الامم قرطبى، مطابق نقل كتاب مالك اشتر الاشتر محمد رضا حكیم ص 3.

7 - مالك الاشتر (محمدرضا حكیم) ، ص 3 مالك اشتر براى قبیله مذحج و دودمان نخع علاوه بر این كه بزرگ قوم و رئیس آنها بود، معلم و مرشد و راهنماى آنها نیز بود، و نقش بسیار در هدایت آنها به سوى خط امام على عليه‌السلام داشت. به عنوان نمونه در جنگ صفین، در یكى از روزها، عمر و عاص همراه چهارصد نفر سواركار، از سپاه دشمن به میدان تاخت، مالك اشتر به همراه دویست نفر از دودمان نخع و مذحج به گردان عمرو عاص حمله كرد و ضربه سختى بر عمر و عاص وارد ساخت، ضربه بر كوهه زین اسب عمرو وارد شد، و آن كوهه شكست. عمر و عاص بر زمین افتاد و دندانهاى ثنایاى او سقوط كرد. (بحار، ج 32، ص 578،) .

8 - مالك اشتر ص 76.

9 - كامل ابن اثیر، ج 2، ص 305، ارشاد مفید ص 31.

10 - اعیان الشیعه، ط جدید، ج 9، ص 40.

11 - همان، ج 4، ص 242، - بهجه الامال، ج 6، ص 207.

12 - الغدیر ج 9، ص 471،

13 - مالك اشتر محمد رضا حكیم ص 5، (این واقعه در سال 12 هجرت رخ داد) .

14 - همان مدرك، ص 10.

15 - مالك الاشتر تألیف محمدرضا حكیم، ص 10، 6.

16 - مالك الاشتر، ص 11.

17 - اقتباس از همان مدرك.

18 - تتمه المنتهى، ص 6.

19 - شرح این مطلب در شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحدید. ج 2، ص 129، به بعد آمده است.

20 - اعیان الشیعه ط جدید، ج 4، ص 242، - بهجه الامال، ج 6، ص 208.

21 - مادر عثمان و ولید اروىدختر كرزبن ربیعه بود

22 - سفینه البحار، ج 2، ص 288، و 699.

23 - مالك الاشتر ص 14 و 15.

24 - سفینه البحار، ج 2، ص 686-مالك الاشتر، ص 158.

25 - مالك الاشتر، ص 16.

26 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدیدج 2، ص 129، و 130 - مالك الاشتر ص 17.

27 - مالك الاشتر، ص 18، تا 20، - و نظیر این مطلب با اندكى تفاوت در شرح نهج البلاغه حدیدى، ج 2، ص 130، و 131.

28 - اقتباس از الغدیر، ج 9، ص 35، و 36.

29 - همان مدرك

30 - مالك الاشتر، ص 21 و 22، - شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 34، (با اندكى اختلاف)

31 - مالك الاشتر، ص 22، تا 25، - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 2، ص 135، و 136، (با اندكى اختلاف)

32 - الغدیر ج 9، ص 141و 142.

33 - الانساب بلاذرى مطابق نقل الغدیر، ج 9، ص 199.

34 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 2، ص 143، و 154.

35 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 2، ص 155، تا 185، و ج 3، ص 27.

36 - الغدیر، ج 9، ص 203،

37 - مالك الاشتر، ص 44.

38 - مالك الاشتر ص 46.

39 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 9، ص 29.

40 - مدرك قبل، ج 4، ص 7.

41 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدیدت ج 4، ص 9.

42 - مالك الاشتر، ص 52.

43 - اقتباس از تتمه المنتهى، ص 9 تا 13، - على عليه‌السلام بسیار سعى و نصیحت كرد كه جنگ نشود، مكرر نامه نوشت، واسطه فرستاد، خودش مستقیم تماس گرفت و سخن گفت، ولى جنگ افروزان جمل، با لجاجت وارد معركه شدند و على عليه‌السلام چاره اى جزء دفاع و جنگ ندید.

44 - مالك الاشتر، ص 68.

45 - ناسخ التواریخ، ج 1، ص 59، و 60، - سفینه البحار، ج 1، ص 6 و 5.

46 - تاریخ ابو مخنف، به نقل بحار، ج 32، ص 64، - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 1، ص 310.

47 - مالك الاشتر، ص 65، و 66.

48 - ناسخ التواریخ، ج 1، ص 107.

49 - مالك الاشتر ص 66.

50 - ناسخ التواریخ، ج 1، ص 108.

51 - همان، ص 154، - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 1، ص 285.

52 - بحار، ج 32، ص 175.

53 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 2، ص 259، و 260.

54 - یا، تا آخرین قطره اشكم براى او گریه مى كنم.

55 - همان، ص 261.

56 - بحار، ج 32، ص 179، - مالك الاشتر، ص 73، و 74.

57 - سفینه البحار، ج 1، ص 686، - مالك اشتر، ص 74، و 75.

58 - همان مدرك

59 - بحار، ج 32، ص 179، و 203، 209.

60 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 6، ص 229.

61 - بعضى نوشته اند: عایشه عبداللَّه را نیافت. جویاى حال او شد، شخصى به او گفت من او را زیر پنجه، مالك اشتر دیدم: در این هنگام عایشه سخن فوق را گفت (شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 15، ص 101) . نیز نقل شده: عایشه اعلام كرد: هر كس خبر سلامتى عبداللَّه را به من بدهد ده هزار درهم جایزه با او مى دهم. (مالك الاشتر 75، الكنى و الالقاب، ج 2، ص 30،) .

62 - شرح نهج البلاغه ابن ابى احدید، ج 1، ص 262.

63 - شرح نهج حدیدى، ج 1، ص 262، و 263،، و ج 15، ص 101.

64 - مالك الاشتر، ص 77، و 78.

65 - تتمه المنتهى، ص 13، تا 19.

66 - این نامه در بحار، ج 33، ص 57، تا 159،، و قسمتى از آنها در نهج البلاغه آمده است.

67 - این نامه ها در بحار، ج 33 و ص 57 تا 159و قسمتى از آنها در نهج البلاغه آمده است.

68 - مجالس المومنین، ج 1، ص 298، - بحار ط قدیم، ج 8، ص 588.

69 - سفینه البحار، ج 1، ص 685، - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 3، ص 211.

70 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 3 ص 212، و 213،

71 - نهج البلاغه، نامه 13

72 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 3، ص 214.

73 - ناسخ التواریخ حضرت على عليه‌السلام ، ج 2، ص 62.

74 - شرح نهج البلاغه حدیدى، ج 3، ص 320.

75 - نهج البلاغه، خطبه 51.

76 - اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 3، ص 328، تا 330.

77 - همان، ص 327.

78 - همان، ص 330، بحار، 32، ص 443.

79 - در كتاب اصحاب رسول الثقلین فى حرب الصفین تألیف علامه قوام الدین و شنوى، 56 نفر از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام برده شده كه در جنگ صفین در ركاب على عليه‌السلام با دشمن مى جنگیدند.

80 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 5، ص 190.

81 - بحار، ج 32، ص 537.

82 - همان، ص 530 و 531، به نقل از وقعه الصفین این مزاحم - اعیان الشیعه، ج 9، ص 40.

83 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 5، ص 203.

84 - بحار، ج 32، ص 526.

85 - اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید ج 5، ص 199، -201.

86 - همان ص 202، و 203.

87 - همان، ج 8، ص 70 به بعد.

88 - سفینه البحار، ج 2، ص 144.

89 - اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 8، ص 79، و 80.

90 - بحار، ج 32، ص 527.

91 - بحار، ج 32، ص 527.

92 - همان، ص 531.

93 - اقتباس از ناسخ التواریخ حضرت على عليه‌السلام ، ج 2 ص 332، و 333.

94 - همان ص 347، و 348.

95 - بحار ج 32، ص 530، -مالك الاشتر (تالیف محمد رضا حكیم) ، ص 128، 132.

96 - همان ص 432، و 533.

97 - بحار ج 32، ص 533، و، 535 - اعیان الشیعه، ج 9، ص 39.

98 - شرح نهج البلاغه، ج 11، ص 31.

99 - اعیان الشیعه، ج 9، ص 39، و 40، - بحار ج 32، ص 544.

100 - بحار، ج 32، ص 547.

101 - اعیان الشیعه، ج 9، ص 41، الغدیر، ج 9 ص 40.

102 - الكنى و الالقاب، ج 2، ص 28، و 29، - سفینه البحار ج 1، ص 687.

103 - نهج البلاغه نامه 34.

104 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 8، ص 101 و 102.

105 - سفینه البحار، ج 1 ص 687، - الكنى والالقاب، ج 2، ص 29.

106 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید ج 6، ص 76.

107 - اقتباس از اعیان الشیعه، ج 9، ص 41.

108 - بحار، 42، ص 157.

109 - امامى مفید، بحار، ج 34، ص 148.

110 - نهج البلاغه، حكمت 443.

111 - اقباس از اعیان الشیعه، ج 9، ص 41.

112 - بحار، ج 78، ص 38، و 39.

113 - بخش مهمى از نامه فوق در نهج البلاغه نامه 46 آمده است و در كتابهاى شرح نهج البلاغه حدیدى، ج 6، ص 74، و سفینه البحار، ج 1، ص 686، نامه فوق به عنوان نامه امام على عليه‌السلام به مالك اشتر یاد شده است.

114 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 6، ص 74.

115 - همان مدرك، ص 72، و 73.

116 - اقتباس از نهج البلاغه، نامه 38.

117 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 6، ص 75.

118 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 6، ص 74 و 75، مطابق نقل قول بعضى معاویه براى دهبان عریش (یكى از قراء مصر) نامه نوشت كه اگر مالك را مسموم نمودى، مالیات بیست سال تو را از تو نمى گیرم، آن دنیا پرست ناپاك فریب خورد، وقتى كه مالك در میسر راه خود به عریش رسید، او را با عسل مسموم كرد. تتمه المنتهى، ص 22)

و بعضى چگونگى شهادت و محل شهادت و سال شهادت او را به گونه دیگر نقل كرده اند ولى آنچه، در بالا ذكر شد، صحیحتر به نظر مى رسد.

119 - مالك الاشتر ص 174، 176.

120 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید، ج 6، ص 76، - الكنى و الالقاب، ج 2، ص 31، الغدیر حدیدى ج 6، ص 77.

121 - شرح نهج البلاغه حدیدى، ج 6، ص 77.

122 - همان مدرك و نهج البلاغه، حكمت 443.

123 - همان مدرك، و و اعیان الشیعه، ج 9، ص 39.

124 - همان مدرك

125 - اقتباس از ت تاریخ طبرى، ج 7، ص 109.

126 - اقتباس از بحار، ج 45، صفحه 356، تا 370، - سفینه البحار، ج 1، ص 688.

فهرست مطالب

[پیشگفتار 2](#_Toc396044633)

[پرواز به سوى ملكوت، همراه مالك اشتر 2](#_Toc396044634)

[كتاب حاضر 3](#_Toc396044635)

[بخش اول 6](#_Toc396044636)

[مالك اشتر در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 6](#_Toc396044637)

[مالك اشتر از خاندان نخع و مذحج 6](#_Toc396044638)

[آغاز اسلام مالك اشتر 8](#_Toc396044639)

[گواهى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ایمان مالك اشتر 8](#_Toc396044640)

[كنیه و لقب مالك اشتر 9](#_Toc396044641)

[مالك اشتر در عصر خلافت ابوبكر و عمر 10](#_Toc396044642)

[جنگ با ابو مسیكه، نخستین جنگ مالك اشتر 10](#_Toc396044643)

[مالك اشتر در جنگ با روم، و در جنگ یرموك 12](#_Toc396044644)

[مالك اشتر، در ایران، در جنگ قادسیه 13](#_Toc396044645)

[سكونت مالك و خاندانش در كوفه 14](#_Toc396044646)

[بخش دوم: مالك اشتر در عصر خلافت عثمان 15](#_Toc396044647)

[بروز بى عدالتى ها و تباهى ها در حكومت عثمان 15](#_Toc396044648)

[نفرین مالك اشتر بر عثمان در كنار قبر ابوذر 15](#_Toc396044649)

[اعتراض شدید مالك و همراهان، به فرماندار كوفه 18](#_Toc396044650)

[تقاضاى عزل ولید، از عثمان 19](#_Toc396044651)

[فریادرسى على عليه‌السلام از گروه مظلوم 20](#_Toc396044652)

[خلافكارى هاى سعید بن عاص و اعتراض مالك اشتر 21](#_Toc396044653)

[گسترش اعتراضات به سعید، و نامه او به عثمان 23](#_Toc396044654)

[فرمان تبعید مالك و همدستان او، از جانب عثمان 24](#_Toc396044655)

[مالك اشتر و همراهان در تبعیدگاه شام 24](#_Toc396044656)

[اعتراض تبعید شدگان به گفتار معاویه 25](#_Toc396044657)

[بازگرداندن مالك اشتر و همدستانش به كوفه 27](#_Toc396044658)

[بازگشت تبعید شدگان به كوفه و نامه عثمان به مالك و نفرین مالك 28](#_Toc396044659)

[مالك و همدستانش در تبعیدگاه حمص 29](#_Toc396044660)

[بازگشت سریع مالك به كوفه 30](#_Toc396044661)

[مالك و همراهان در مدینه، براى شكایت از حاكم كوفه 31](#_Toc396044662)

[سخنرانى آتشین مالك در كوفه و بیعت ده هزار نفر با او 32](#_Toc396044663)

[نامه عثمان به مالك و جواب كوبنده او 33](#_Toc396044664)

[كشته شدن نائل، غلام عثمان به دست مالك اشتر 34](#_Toc396044665)

[مالك اشتر در ماجراى قتل عثمان 35](#_Toc396044666)

[مذاكره شدید مالك اشتر با عثمان 36](#_Toc396044667)

[بخش سوم: مالك اشتر در عصر خلافت امیر مومنان على عليه‌السلام 39](#_Toc396044668)

[تلاش مالك اشتر براى تحقق خلافت على عليه‌السلام 39](#_Toc396044669)

[مالك اشتر، شیعه حقیقى على عليه‌السلام 41](#_Toc396044670)

[نمودارى از جنگ جمل 42](#_Toc396044671)

[مالك اشتر در جنگ جمل 43](#_Toc396044672)

[نامه مالك اشتر به عایشه و پاسخ عایشه 44](#_Toc396044673)

[سخنرانى داغ و پر محتواى مالك در ذى قار 44](#_Toc396044674)

[تصرف دارالاماره كوفه توسط مالك اشتر، و بیرون كردن ابوموسى 46](#_Toc396044675)

[سخنرانى مالك، براى بسیج عمومى به سوى جبهه 48](#_Toc396044676)

[درهم شكستن دو جانب دشمن با تیغ مالك 48](#_Toc396044677)

[ضربه مالك بر عمروبن یثربى و نظر او درباره شجاعت مالك 49](#_Toc396044678)

[كشته شدن چند جنگجوى دشمن به دست مالك 52](#_Toc396044679)

[ضربه مالك بر محمد فرزند طلحه 53](#_Toc396044680)

[هلاك كعب بن سور قاضى بصره، به دست مالك 55](#_Toc396044681)

[حمله هاى قهرمانانه مالك همراه عمار بر شتر عایشه 56](#_Toc396044682)

[نجات عبداللَّه بن زبیر از دست مالك اشتر 57](#_Toc396044683)

[پاسخ كوبنده مالك به اعتراض عایشه! 58](#_Toc396044684)

[محاصره حران، و نبرد پیاپى مالك در موصل 59](#_Toc396044685)

[نمودارى از جنگ صفین 61](#_Toc396044686)

[مالك اشتر خروس بلند آواز و بزرگ منقار! 61](#_Toc396044687)

[چند نمونه از تلاشهاى مالك در جنگ صفین 63](#_Toc396044688)

[1- اطاعت مردم رقه از ترس مالك 64](#_Toc396044689)

[2- سیماى مالك اشتر، در نامه على عليه‌السلام 64](#_Toc396044690)

[3- نقش فرماندهى مالك: در تصرف شریعه آب 66](#_Toc396044691)

[4- فرازهایى از خطبه هاى مالك اشتر در صفین 68](#_Toc396044692)

[5- خطبه مرد ناشناس و حمله او 71](#_Toc396044693)

[6 - شكست قسمتى از سپاه، و بازسازى فورى آن توسط مالك 72](#_Toc396044694)

[7- خنثى شدن طرح معاویه در مورد فرماندهان لشگر على عليه‌السلام 73](#_Toc396044695)

[8- فرار بى شرمانه عمر و عاص، و جنگ ابراهیم، پسر مالك اشتر 75](#_Toc396044696)

[9- مالك اشتر در لیلته الهریر، و روز آن 76](#_Toc396044697)

[10- تحریك شورانگیز سپاه ربیعه بر اثر تحریكات مالك 78](#_Toc396044698)

[11- درگیرى شدید مالك با عبدالرحمن بین خالد 79](#_Toc396044699)

[12 - مالك اشتر در ماجراى نهادن قرآنها بر سر نیزه ها 80](#_Toc396044700)

[من هرگز پاى این نوشته را امضاء نمى كنم 85](#_Toc396044701)

[تولى و تبرى مالك اشتر 86](#_Toc396044702)

[بخش چهارم 88](#_Toc396044703)

[مالك اشتر، بزرگمرد تقوا و كمالات و ماجراى شهادت او 88](#_Toc396044704)

[اشاره 88](#_Toc396044705)

[1- مالك، مجموعه كمالات از دیدگاه دانشمند سنى 89](#_Toc396044706)

[2- چند ویژگى مالك اشتر، در نامه على عليه‌السلام 89](#_Toc396044707)

[3- بزرگوارى مالك اشتر در مورد آزادى اسیر 90](#_Toc396044708)

[4- مالك اشتر خار چشم معاویه (تبرى) 91](#_Toc396044709)

[5 - به یاد دوست شهید، و تلاش براى انتقام خون او 92](#_Toc396044710)

[6- اخلاق نیك و خویشتن دارى مالك 93](#_Toc396044711)

[7- نفوذ اجتماعى مالك اشتر 93](#_Toc396044712)

[8 - خطبه ها و اشعار مالك 94](#_Toc396044713)

[9 - مالك اشتر، سیاستمدارى نیرومند 96](#_Toc396044714)

[10 - مالك اشتر از سرداران سپاه امام قائم (عج) 96](#_Toc396044715)

[یكى از وصایاى حضرت على عليه‌السلام به مالك 97](#_Toc396044716)

[ماجراى شهادت جانسوز مالك اشتر 98](#_Toc396044717)

[نامه على عليه‌السلام به مالك اشتر 98](#_Toc396044718)

[عهد نامه مالك اشتر و تقاضاى شهادت 100](#_Toc396044719)

[نامه على عليه‌السلام به مردم مصر، در شان مالك اشتر 101](#_Toc396044720)

[توطئه معاویه در مورد قتل مالك اشتر 102](#_Toc396044721)

[شهادت مالك اشتر به وسیله مامور نفوذى معاویه 103](#_Toc396044722)

[سخن معاویه هنگام رسیدن خبر شهادت مالك 105](#_Toc396044723)

[گفتار جانسوز امیر مومنان عليه‌السلام در سوگ مالك اشتر 105](#_Toc396044724)

[برادر و فرزندان مالك اشتر 108](#_Toc396044725)

[عبداللَّه برادر مالك 108](#_Toc396044726)

[اسحاق، پسر مالك اشتر 109](#_Toc396044727)

[ابراهیم، پسر دیگر مالك 110](#_Toc396044728)

[پی نوشت ها : 112](#_Toc396044729)

[فهرست مطالب 118](#_Toc396044730)